



کارل مارکس و فردریش انگلس

مانیفست حزب کمونیست



محمد پورهرمزان

(ترجمه جدید)



-
- کارل مارکس و فردریش انگلس
 - مانیفست حزب کمونیست
 - مترجم: محمد پورهرمزبان (ترجمه جدید)
 - چاپ دوم، ۱۳۸۵
 - همه حقوق چاپ و نشر برای انتشارات حزب توده ایران محفوظ است.
-

Postfach 100644, 10566 Berlin, Germany
B.M. Box 1686, London WC1N 3XX, UK
Tel. Fax. 004930-3241627
www.tudehpartyiran.org
dabirxhaneh_hti@yahoo.de

فهرست

- ۱ پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲
- ۳ پیشگفتار چاپ دوم روسی سال ۱۸۸۲
- ۵ پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۸۳
- ۷ پیشگفتار چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸
- ۱۳ پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰
- ۱۹ پیشگفتار چاپ لهستانی ۱۸۹۲
- ۲۱ پیشگفتار چاپ ایتالیایی سال ۱۸۹۳
- ۲۶ ۱. بورژواها و پرولترها
- ۳۹ ۲. پرولترها و کمونیست ها
- ۴۸ ۳. نوشتارهای سوسیالیستی و کمونیستی
- ۴۸ ۱. سوسیالیسم ارتجاعی
- ۴۸ الف) سوسیالیسم فئودالی
- ۴۹ ب) سوسیالیسم خرده بورژوائی
- ۵۰ ج) سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم "حقیقی"
- ۵۳ ۲. سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوائی
- ۵۴ ۳. سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - تخیلی
- ۵۸ ۴. موضعگیری کمونیست ها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون
- ۶۰ حواشی

"در این اثر جهان بینی نوین یعنی ماتریالیسم پیگیر که عرصه زندگی اجتماعی را نیز در بر می گیرد، دیالکتیک که فراگیرترین و ژرف ترین آموزش را درباره تکامل عرضه می دارد، تئوری مبارزه طبقاتی و نقش انقلابی دوران ساز جهانی پرولتاریا - آفریننده جامعه نوین کمونیستی، - با روشنی و رخشندگی داهیهانه بیان شده است."

لنین

کارگران همه کشورها متحد شوید!

توضیح مترجم

ترجمه فارسی جدید «مانیفست حزب کمونیست»، ره‌آورد سترگ اندیشه مارکس و انگلس از روی متن آلمانی این اثر و با استفاده از متن معتبر ترجمه روسی و نیز متن ترجمه فرانسه، که مارکس و انگلس خود به آن نظارت داشته‌اند، انجام گرفته است.

وجود پاره‌ای اغلاط چاپی و برخی نارسائی‌های بیان در متن ترجمه پیشین «مانیفست حزب کمونیست»، تجدید ترجمه این اثر بنیادی مارکسیستی را ضرور ساخت.

ترجمه پیشین در سال ۱۳۵۴، هنگامی که حزب توده ایران فعالیت مخفی داشت، با قطع کوچک به چاپ رسید و پنهانی در دسترس مبارزان قرار گرفت. زمستان خونین سال ۱۳۵۷، در روزهای تاریخی انقلاب بزرگ خلق قهرمان، برخی ناشران، هریک با انگیزه خاص خود، این ترجمه را با چاپ‌ها و قطع‌های گوناگون که متأسفانه گاه مغلوط و مخدوش بود، در ده‌ها هزار نسخه، منتشر ساختند.

در ترجمه جدید با استفاده از سه متن یاد شده، برای رفع نارسائی‌های بیان ترجمه پیشین و تدقیق هرچه بیشتر مفاهیم و اصطلاحات کوشش به عمل آمده است.

حواشی موجود در متن کتاب، بخشی متعلق به انگلس است، که با شماره و ذکر نام او مشخص شده و بخشی دیگر از آن «انستیتوی مارکسیسم - لنینیسم وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی» است، که با شماره و حروف «ه. ت.» (یعنی «هیات تحریریه»)، متمایز گردیده است. حواشی مربوط به توضیحات مترجم، سوای چند توضیح که ذکر آنها در پانویس صفحات لازم تشخیص داده شد، با شماره‌های سیاه، درون پرانتز، علامت‌گذاری شده و به پایان کتاب انتقال یافته است.

پیشگفتار

چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲

اتحادیه کمونیست‌ها یا جمعیت بین‌المللی کارگری که در وضع آن زمان طبعاً نمی‌توانست فقط یک جمعیت سری باشد، در کنگره نوامبر سال ۱۸۴۷ خود که در لندن برگزار شد، به امضاکنندگان زیر ماموریت داد تا برنامه مشروع تئوریک و عملی حزب را برای انتشار تهیه کنند. بدینسان «مانیفست» زیرین پدید آمد و دستنویس آن چند هفته پیش از انقلاب فوریه^۱ برای چاپ به لندن فرستاده شد (۱). «مانیفست» که نخست به زبان آلمانی انتشار یافت، تاکنون به این زبان دست کم دوازده چاپ مختلف داشته که در آلمان، انگلستان و آمریکا انجام گرفته است. به زبان انگلیسی نخستین بار به سال ۱۸۵۰ در مجله The Red Republican (۲) در لندن با ترجمه میس هلن ماکفارلن^۲ و سپس به سال ۱۸۷۱ با سه ترجمه مختلف دیگر در آمریکا، انتشار یافت. به زبان فرانسه نخست در پاریس اندکی پیش از قیام ژوئن سال ۱۸۴۸ (۳) و به تازگی در مجله Le Socialiste (۴) چاپ نیویورک، منتشر شده و ترجمه جدیدی هم از آن در دست تهیه است. انتشار آن به زبان لهستانی اندکی پس از نخستین چاپ آلمانی انجام گرفت. به زبان روسی در سال‌های شصت در ژنو انتشار یافت. به زبان دانمارکی نیز اندکی پس از انتشار نخستین چاپ آلمانی، ترجمه شد.

با آن که در طول ۲۵ سال اخیر شرایط سخت تغییر کرده است، اصول عامی که در این «مانیفست» بیان شده، امروز نیز به طور کلی صحت کامل خود را حفظ کرده است. این جا و آن جا می‌بایست برخی نکات اصلاح شود. «مانیفست» خود تصریح می‌کند که کاربرد عملی این اصول در هر مکان و هر زمان به چگونگی اوضاع و احوال تاریخی موجود بستگی خواهد داشت و بدین جهت برای اقدامات انقلابی طرح شده در پایان بخش دوم، به هیچوجه اهمیت مطلق در نظر گرفته نشده است. این قسمت را اکنون از بسیاری جهات می‌بایست به صورت دیگری بیان داشت. با توجه به پیشرفت عظیم صنایع بزرگ در طول بیست و پنج سال اخیر و همروند با آن پیشرفت‌هایی که در زمینه تشکیل حزبی طبقه کارگر صورت گرفته است و نیز با توجه به تجارب عملی ناشی از انقلاب فوریه و سپس از آن هم بیشتر تجارب عملی ناشی از کمون پاریس (۵) - که در آن پرولتاریا برای نخستین بار قدرت سیاسی را طی دو ماه در دست داشت، - برخی مواد این برنامه امروز کهنه شده است.

کمون به ویژه این مطلب را به ثبوت رسانید، که «طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند ماشین

دولتی حاضر و آماده را صاف و ساده تصرف کند و آن را برای تحقق هدف های خویش به کار اندازد» (رجوع شود به کتاب «جنگ داخلی در فرانسه. پیام شورای کل جمعیت بین‌المللی کارگران»، چاپ آلمانی، صفحه ۱۹، که در آن این اندیشه کامل تر بیان شده است). علاوه بر این به خودی خود روشن است که انتقاد از نوشتارهای سوسیالیستی برای امروز ناقص است، زیرا فقط تا سال ۱۸۴۷ را در برمی گیرد. به همین سان روشن است که نکات مربوط به موضعگیری کمونیست ها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون (بخش چهارم)، با آن که در خطوط اصلی خود امروز نیز صحیح است، از نظر کاربرد عملی کهنه شده، زیرا وضع سیاسی به کلی تغییر کرده و سیر تاریخ، اکثر احزابی را که در آن جا از آن ها یاد شده، از میان برده است. ولی «مانیفست» یک سند تاریخی است، که ما دیگر خود را به تغییر آن محق نمی دانیم. شاید برای چاپ بعدی بتوان مقدمه‌ای تهیه کرد که فاصله میان سال ۱۸۴۷ تا امروز را در برگیرد. اقدام به تجدید چاپ کنونی «مانیفست» برای ما چنان ناگهانی بود که فرصتی برای این کار باقی نمی گذاشت.

لندن، ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲

کارل مارکس

فریدریش انگلس

پانویس ها:

۱ - انقلاب فوریه سال ۱۸۴۸ در فرانسه. - ه. ت.

۲ - Miss Helen Macfarlane

پیشگفتار

چاپ دوم روسی سال ۱۸۸۲

نخستین چاپ روسی «مانیفست حزب کمونیست» که باکونین (۶) آن را ترجمه کرده بود، در آغاز سال های شصت انتشار یافت و چاپ آن در چاپخانه «کولوکل» (۷) انجام گرفت. آن زمان انتشار «مانیفست» به زبان روسی در نظر غرب فقط می توانست یک پدیده ادبی نادر جلوه کند. چنین نظری اکنون دیگر غیرممکن است. این که جنبش پرولتری در آن زمان (دسامبر سال ۱۸۴۷) چه عرصه محدودی داشت، مطلبی است که آخرین فصل «مانیفست»: «موضعگیری کمونیست ها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون» در کشورهای مختلف، با روشنی کامل آن را به ما نشان می دهد. در این فصل درست از روسیه و آمریکا سخنی در میان نیست. این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره بزرگ ارتجاع سراسر اروپا را تشکیل می داد و کوچیدن به ایالات متحده مازاد نیروهای پرولتاریای اروپا را جذب می کرد. هر دوی این کشورها مواد خام برای اروپا فراهم می آوردند و در عین حال بازار فروش برای فرآورده های صنعتی عرضه می داشتند. بنابراین هر دوی آنها در آن زمان هریک به نحوی تکیه گاه نظام موجود در اروپا بودند.

اکنون چه اندازه این وضع تغییر کرده است! همان برون کوچی (مهاجرت) اروپائیان چنان افزایش عظیمی را در تولید زراعتی آمریکای شمالی میسر ساخته است که اکنون با رقابت خویش مالکیت ارضی بزرگ و کوچک را در اروپا از بنیاد می لرزاند. به علاوه این برون کوچی به ایالات متحده امکان داده است تا با چنان نیرو و در چنان گستره ای به بهره برداری از منابع عظیم صنعتی خویش مبادرت ورزد که در زمانی کوتاه باید به انحصار صنعتی کنونی اروپای غربی، خاصه انگلستان، پایان دهد. این هر دو عامل ضمناً در خود آمریکا نیز تاثیر انقلابی اعمال می کنند. مالکیت ارضی کوچک و متوسط فارمر^۱ ها که بنیاد تمام نظام سیاسی این کشور را تشکیل می دهد، به تدریج مغلوب رقابت فارم های بزرگ می شود، و همزمان با آن در حوزه های صنعتی نیز برای نخستین بار توده ای از پرولتاریای کثیرالعهده پدید می گردد و تمرکز شگفت انگیز سرمایه ها صورت می گیرد.

حال روسیه را در نظر بگیریم. در دوران انقلاب سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ نه تنها سلاطین اروپا، بلکه بورژواهای اروپا نیز مداخله روسیه را یگانه راه نجات خود از چنگ پرولتاریا که بیداریش تازه آغاز شده بود، می دانستند. تزار را پیشوای ارتجاع

اروپا اعلام داشتند. ولی اکنون او که در گاتچینا (۸) به سر می برد، اسیر جنگی انقلاب و روسیه پشاهنگ جنش انقلابی اروپاست.

وظیفه «مانیفست کمونیست» اعلام فنای عنقریب و اجتناب ناپذیر مالکیت بورژوائی امروزین بود. ولی ما در روسیه می بینیم که همراه با رشد سریع و تب آلود سرمایه داری و نیز به همراه مالکیت بورژوائی بر زمین که پیدایش آن تازه آغاز شده، بیش از نیمی از زمینها در تملک جمعی دهقانان است.

حال این سوال پیش می آید که آیا کمون دهقانی روسی^۲ که البته اکنون سخت از هم فروپاشیده است، می تواند مستقیماً به شکل عالی یعنی به شکل کمونیستی تملک زمین بدل گردد؟ یا این که بر عکس، نخست باید همان فرایند (پروسه - م.) تلاشی و تجزیه ای را که در سیر تکامل تاریخی غرب انجام گرفته است، بگذرانند؟

یگانه پاسخی که اکنون می توان به این سوال داد آن است که اگر انقلاب روسیه علامتی برای شروع انقلاب پرولتری در غرب از کار در آید و بدینسان هر دو انقلاب یکدیگر را تکمیل کنند، آنگاه مالکیت جمعی ارضی امروزین روسی نیز می تواند سرآغازی برای تکامل کمونیستی باشد.

لندن ۲۱ ژانویه سال ۱۸۸۲،

کارل مارکس
فریدریش انگلس

یادداشت ها:

۱ - Farmer

۲ - کمون دهقانی روسی: متن اصلی (آلمانی) این عبارت چنین است die russische Bauerngemeinde ما واژه «کمون» را با اذعان به نارسائی آن به عنوان معادلی برای واژه آلمانی die Gemeinde که به نوبه خود معادل آلمانی واژه روسی obchina (ابشینا) است، به کار برده ایم. در ترجمه فرانسه معادل communauté برای آن به کار رفته است. «ابشینا» شکل ابتدائی تملک جمعی یا مشاع زمین در جامعه بدوی روسیه بوده است. - مترجم

پیشگفتار

چاپ آلمانی سال ۱۸۸۳

پیشگفتار چاپ کنونی را متأسفانه من باید تنها امضا کنم. مارکس، مردی که تمام طبقه کارگر اروپا و آمریکا به او بیش از هر کس دیگری مدیون است، اینک در گورستان هایگیت^۱ آرمیده و هم اکنون نخستین سبزه بر مزارش دمیده است. پس از مرگ او (۹) دیگر به هر حال سخنی از تغییر یا تکمیل متن «مانیفست» نمی تواند در میان باشد. بدین جهت من بیشتر از پیش لازم می دانم که بار دیگر نکات زیرین را با نهایت صراحت در این جا بیان دارم.

اندیشه بنیادین زیرین که سراسر «مانیفست» بر آن استوار است کلا و منحصرابه مارکس تعلق دارد: تولید اقتصادی و ساختار جامعه که پی آمد جبری این تولید است، در هر دورانی از تاریخ، بنیاد تاریخ سیاسی و فکری آن دوران را تشکیل می دهد و در نتیجه این امر سراسر تاریخ (از هنگام فروپاشی تملک جمعی بدوی زمین) - تاریخ مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه میان طبقات استثمارشونده و استثمارگر، میان طبقات زیردست و زیردست در مراحل گوناگون تکامل جامعه بوده است و این مبارزه اکنون به مرحله ای رسیده است که دیگر طبقه استثمارشونده و ستمکش (پرولتاریا) نمی تواند از یوغ طبقه استثمارگر و ستمگر (بورژوازی) برهد، مگر آن که در عین حال تمام جامعه را برای همیشه از استثمار، از ستم و از مبارزه طبقاتی برهاند.^۲

این مطلب را من بارها خاطر نشان ساخته ام، ولی درست حالا تصریح آن را در خود «مانیفست» لازم می دانم.

لندن، ۲۸ ژوئن سال ۱۸۸۳

فریدریش انگلس

یانویس ها:

Highgate - ۱

۲- من در پیشگفتار ترجمه انگلیسی نوشته ام: "هر دوی ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ تدریجا به این نظریه که به عقیده من برای تاریخ باید همان اهمیتی را داشته باشد که تئوری داروین (۱۰) برای زیست شناسی دارد، نزدیک می شدیم. این که من

خود تا چه اندازه مستقلا در این سمت پیش رفته بودم، مطلبی است که آن را کتاب من: «وضع طبقه کارگر در انگلستان» نشان می دهد. ولی هنگامی که در بهار سال ۱۸۴۵ بار دیگر در بروکسل با مارکس دیدار کردم، او این نظریه را پرورانه بود و آن را تقریبا با همان وضوحی که اینجا نقل کردم، برای من بیان داشت. ”حاشیه انگلس در چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰“

پیشگفتار

چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸

«مانیفست» به عنوان برنامه اتحادیه کمونیست‌ها انتشار یافت. این اتحادیه نخست یک سازمان کارگری صرفاً آلمانی بود که سپس به جمعیت بین‌المللی بدل گردید و در وضع سیاسی که تا سال ۱۸۴۸ در قاره^۱ وجود داشت، ناگزیر می‌بایست به صورت یک جمعیت سری باقی بماند. کنگره نوامبر سال ۱۸۴۷ این اتحادیه که در لندن برگزار شد، به مارکس و انگلس ماموریت داد تا برنامه مشروح تئوریک و عملی حزب را برای انتشار تهیه کنند. این کار در ژانویه سال ۱۸۴۸ پایان یافت و دستنویس آلمانی چند هفته پیش از انقلاب ۲۴ فوریه فرانسه برای چاپ به لندن فرستاده شد. ترجمه فرانسه اندکی پیش از قیام ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس انتشار یافت. نخستین ترجمه انگلیسی که توسط میس هلن ماکفارلن انجام گرفته بود، به سال ۱۸۵۰ در مجله The Red Republican متعلق به جرج جولیان‌هارنی^۲ به چاپ رسید. ترجمه‌هایی هم به زبان‌های دانمارکی و لهستانی منتشر شد.

شکست قیام ژوئن سال ۱۸۴۸ پاریس که نخستین پیکار بزرگ میان پرولتاریا و بورژوازی بود، باز هم برای مدتی طومار خواست‌های اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر اروپا را فروپيچید و از آن پس مبارزه برسر قدرت باز مانند پیش از انقلاب فوریه فقط میان گروه‌های گوناگون طبقه توانگر انجام می‌گرفت و طبقه کارگر مجبور بود به مبارزه برای تأمین آزادی عمل سیاسی و به موضعگیری در جناح افراطی بخش رادیکال بورژوازی بسنده کند. هر جنبش مستقل پرولتری تا آنجا که آثار حیات از خود نشان می‌داد، به شدت سرکوب می‌شد. مثلاً پلیس پروس توانست رد کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها را که آن هنگام در کلن جای داشت، پیدا کند. اعضای کمیته دستگیر شدند و پس از ۱۸ ماه بازداشت، سرانجام در اکتبر سال ۱۸۵۲ به دادگاه تسلیم گردیدند. این محاکمه مشهور که «دادرسی کمونیست‌ها در کلن» نامیده می‌شود، از ۴ اکتبر تا ۱۲ نوامبر ادامه یافت و هفت تن از متهمان، به سه تا شش سال زندان در قلعه محکوم شدند. اعضای بازمانده بلافاصله پس از صدور حکم، اتحادیه را رسماً منحل اعلام کردند. بدینسان به نظر می‌رسید که «مانیفست» از آن پس دیگر محکوم به فراموشی است.

وقتی طبقه کارگر اروپا بار دیگر برای دست زدن به تعرض تازه علیه طبقات حاکمه به اندازه کافی نیرو گرفت، «جمعیت بین‌المللی کارگران» پدید آمد. ولی این جمعیت

که با هدف معین متحد کردن همهٔ پرولتاریای رزمندهٔ اروپا و آمریکا پدیدآمده بود، نمی توانست بلافاصله به اعلام اصول مصرحه در «مانیفست» بپردازد. برنامهٔ این انترناسیونال (۱۱) می بایست به حد کافی گسترده باشد تا هم برای تریدیونیون های انگلیسی، هم برای پیروان پرودون (۱۲) در فرانسه، بلژیک، ایتالیا و اسپانیا، و هم برای پیروان لاسال (۱۳) در آلمان پذیرفتنی باشد. مارکس که این برنامه را طوری نگاشته بود تا برای همهٔ احزاب رضایتبخش باشد، به رشد فکری طبقهٔ کارگر، به رشدی که در پرتو وحدت عمل و تبادل نظر، ناگزیر می بایست پدیدآید، اعتماد کامل داشت. رویدادها و فراز و نشیب های مبارزه علیه سرمایه - وضمننا شکست ها بیش از پیروزیها - حتما می بایست کارگران را به بی پایگی انواع نظریاتی که به عنوان اکسیری برای همهٔ دردها بدان ها دل بسته بودند، آگاه سازد و راه را برای درک عمیق تر شرایط واقعی رهایی طبقهٔ کارگر بگشاید. حق هم به جانب مارکس بود. در سال ۱۸۷۴ که انترناسیونال منحل شد، کارگران با سال ۱۸۶۴ یعنی سال بنیادگذاری انترناسیونال به کلی تفاوت داشتند. پرودونسم^۴ در فرانسه و لاسالسم^۵ در آلمان نفس واپسین خود را می کشیدند و حتی تریدیونیون های محافظه کار انگلیسی که اکثریشان از مدت ها پیش با انترناسیونال پیوند گسسته بودند، اندک اندک به موضعی نزدیک می شدند که رئیس کنگرهٔ سال پیش آن ها که در سوئونیسی^۶ برگزار شد، توانست از جانب آن ها اعلام دارد که: "سوئیالیسم قاره دیگر برای ما وحشت زان نیست." به راستی هم اصول «مانیفست» میان کارگران تمام کشورها رواج بسیار یافته است.

بدینسان خود «مانیفست» نیز بار دیگر به پیش صحنه گام نهاد. متن آلمانی آن از سال ۱۸۵۰ به بعد چندین بار در سویس، انگلستان و آمریکا تجدید چاپ شد. در سال ۱۸۷۲ در نیویورک به زبان انگلیسی ترجمه شد و همان جا در هفته نامهٔ Woodhull and Claflin's Weekly به چاپ رسید. از روی متن انگلیسی ترجمه ای به فرانسه انجام گرفت و در مجلهٔ Le Socialiste، چاپ نیویورک، انتشار یافت. از آن پس دست کم دو ترجمهٔ انگلیسی دیگر که کم و بیش تحریف شده بودند، در آمریکا انجام گرفت و ضمننا یکی از آن ها در انگلستان تجدید چاپ شد. نخستین ترجمهٔ روسی که باکونین مترجم آن بود، در اووان سال ۱۸۶۳ در چاپخانهٔ "کولوکل" گرتسن در ژنو انتشار یافت و دومین ترجمهٔ آن که به بانو ورا زاسولچ قهرمان تعلق دارد، نیز در سال ۱۸۸۲ در همان ژنو منتشر شد.^۷ چاپ تازه ای به زبان دانمارکی در سال ۱۸۸۵ جزو سلسله انتشارات Socialdemokratisk Bibliothek در کپنهاک و ترجمهٔ جدیدی به فرانسه در سال ۱۸۸۶ در هفته نامهٔ Le Socialiste، چاپ پاریس، پدیدآمد. از روی متن اخیر ترجمه ای به زبان اسپانیولی انجام گرفت که به سال ۱۸۶۶ در مادرید انتشار یافت. از

چاپ‌های مکرر آلمانی سخنی به میان نمی‌آوریم: تعداد آن‌ها دست کم به دوازده می‌رسد. ترجمه آن به زبان ارمنی که چند ماه پیش می‌بایست در قسطنطنیه به چاپ رسد، طبق اطلاعی که به من داده‌اند، فقط بدان علت چاپ نشد که ناشر از انتشار کتابی که نام مارکس بر آن بود، می‌ترسید و مترجم نیز حاضر نشد «مانیفست» را تالیف خود بنامد. در باره ترجمه‌های بعدی به زبانهای دیگر نیز خبرهایی به من رسیده است، اما خودم آن‌ها را ندیده‌ام. بدینسان تاریخ «مانیفست» به میزان زیادی بازتاب تاریخ جنبش کارگری معاصر است. در حال حاضر این اثر در میان تمام نوشتارهای سوسیالیستی بی‌گمان رایج‌ترین و جهانی‌ترین اثر و برنامه مشترک مورد قبول میلیون‌ها کارگر از سیبری تا کالیفرنیا است.

با وجود این، هنگام نگارش این اثر، ما نمی‌توانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ عنوان سوسیالیست از سوئی به هواداران مکاتب تخیلی گوناگون یعنی به پیروان اوئن (۱۴) در انگلستان و پیروان فوریه (۱۵) در فرانسه، که هر دو در آن زمان گروهک‌های تک افتاده‌ای^۸ شده بودند و به تدریج رو به زوال می‌رفتند، اطلاق می‌شد و از سوی دیگر به انواع افسونگران اجتماعی که براندازی جمیع بلاهای اجتماعی را به کمک وصله‌کاری‌هایی وعده می‌دادند که اندک آسیبی به سرمایه و سود آن نمی‌رسانید. اینان در هر دو مورد عناصری بودند که در ورای جنبش کارگری جای داشتند و بیشتر از طبقات "تحصیل کرده" یاری می‌جستند.

ولی آن بخش از طبقه کارگر که به نارسائی دگرگونی‌های صرفاً سیاسی یقین حاصل کرده بود و ضرورت‌نوسازی بنیادی جامعه را تاکید می‌کرد، آن زمان خود را کمونیست می‌نامید. این یک نوع کمونیسم هنوز خام و تراش نخورده و به کلی ناخودآگاه بود، اما اساسی‌ترین نکته را درمی‌یافت و در میان طبقه کارگر نیز آنقدر نیرو داشت که کمونیسم تخیلی پدید آورد: در فرانسه کمونیسم کابه (۱۶) و در آلمان کمونیسم وایتلینگ (۱۷). بدینسان در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم، جنبش بورژوائی و کمونیسم، جنبش طبقه کارگر بود. سوسیالیسم، دست کم در بخش قاره اروپا، «سالن پسند» بود و حال آن که کمونیسم درست عکس این وضع را داشت. و چون ما از همان آغاز بر این نظر بودیم که «رهائی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر انجام گیرد»^۹، در مورد این که کدام یک از این دو نام را باید برگزینیم، هیچگونه تردیدی نمی‌توانست بر ایمان وجود داشته باشد. وانگهی از آن پس نیز فکر انصراف از این نام هیچگاه به ذهن ما خطور نکرد.

با آن که «مانیفست» اثر مشترک ماست، من وظیفه خود می‌دانم تصریح کنم که آن حکم بنیادینی که سراسر این کتاب بر آن استوار است، به مارکس تعلق دارد. این حکم دال

بر آن است که شیوه مسلط تولید و مبادله اقتصادی و ساختار جامعه که پی آمد جبری این تولید است، در هر دورانی از تاریخ، بنیاد تاریخ سیاسی و رشد فکری آن دوران را تشکیل می دهد و چگونگی این تاریخ را فقط با توجه به این بنیاد می توان توضیح داد و در نتیجه این امر سراسر تاریخ جامعه بشری (از هنگام فروپاشی جامعه بدوی دودمانی که در آن تملک جمعی بر زمین حکمفرما بود) - تاریخ مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه میان طبقات استثمارگر و استثمارشونده، میان طبقات فرمانروا و ستمکش بوده است و تاریخ این مبارزه طبقاتی ضمن تکامل خود اکنون به مرحله ای رسیده است که دیگر طبقه استثمارشونده و ستمکش یعنی پرولتاریا نمی تواند از یوغ طبقه استثمارگر و فرمانروا یعنی بورژوازی برهد، مگر آن که در عین حال تمام جامعه را برای همیشه از هر گونه استثمار، ستم، تقسیم بندی طبقاتی و مبارزه طبقاتی برهاند.

هردوی ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ تدریجا به این نظریه که به عقیده من برای تاریخ باید همان اهمیتی را داشته باشد که تئوری داروین برای زیست شناسی دارد، نزدیک می شدیم. این که من خود تا چه اندازه مستقلا در این سمت پیش رفته بودم، مطلبی است که آن را کتاب من "وضع طبقه ی کارگر در انگلستان" نشان می دهد. ولی هنگامی که در بهار سال ۱۸۴۵ بار دیگر در بروکسل با مارکس دیدار کردم، او این نظریه را پرورانده بود و آن را تقریبا با همان وضوحی که این جا نقل کردم، برای من بیان داشت.

سطور زیرین را از پیشگفتار مشترکی که برای چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ نگاشته بودیم، نقل می کنم:

"با آن که در طول بیست و پنج سال اخیر شرایط سخت تغییر کرده است، اصول عامی که در این «مانیفست» بیان شده، امروز نیز به طور کلی صحت کامل خود را حفظ کرده است. این جا و آن جا می بایست برخی نکات اصلاح شود. «مانیفست» خود تصریح می کند که کاربرد عملی این اصول در هر مکان و هر زمان به چگونگی اوضاع و احوال تاریخی موجود بستگی خواهد داشت و بدین جهت برای اقدامات انقلابی طرح شده در پایان بخش دوم، به هیچوجه اهمیت مطلق در نظر گرفته نشده است. این قسمت را اکنون از بسیاری جهات می بایست به صورت دیگری بیان داشت. با توجه به پیشرفت عظیم صنایع بزرگ از سال ۱۸۴۸ به بعد^{۱۱} و همروند با آن بهبود و پیشرفت هائی که در زمینه^{۱۲} تشکیل طبقه کارگر صورت گرفته است و نیز با توجه به تجارب عملی ناشی از انقلاب فوریه و سپس از آن هم بیشتر تجارب عملی ناشی از کمون پاریس که در آن پرولتاریا برای نخستین بار قدرت سیاسی را طی دو ماه در دست داشت، - برخی مواد این برنامه امروز کهنه شده است. کمون به ویژه این

مطلب را به ثبوت رسانید که «طبقه کارگر نمی تواند ماشین دولتی حاضر و آماده را صاف و ساده تصرف کند و آن را برای تحقق هدف های خویش به کار اندازد.» (رجوع شود به کتاب «جنگ داخلی در فرانسه. پیام شورای کل جمعیت بین المللی کارگران». لندن، بنگاه نشریات ترولو ۱۳ سال ۱۸۷۱، صفحه ۱۵، که در آن این اندیشه کامل تر بیان شده است). علاوه بر این به خودی خود روشن است، که انتقاد از نوشتارهای سوسیالیستی برای امروز ناقص است، زیرا فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر می گیرد. به همین سان روشن است که نکات مربوط به موضعگیری کمونیست ها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون (بخش چهارم)، با آن که در خطوط اصلی خود امروز نیز صحیح است، از نظر کاربرد عملی خود کهنه شده، زیرا وضع سیاسی به کلی تغییر کرده و سیر تاریخ، اکثر احزابی را که در آن جا از آنها یاد شده، از میان برده است. ی «مانیفست» یک سند تاریخی است، که ما دیگر خود را به تغییر آن محق نمی دانیم. ” ترجمه حاضر توسط آقای سموئل مور ۱۴ که مترجم بخش اعظم کتاب «سرمایه» ی مارکس نیز هست، انجام گرفته است. ما این ترجمه را به اتفاق از نظر گذرانیدیم و من چند حاشیه توضیحی که دارای جنبه تاریخی است، بدان افزودم.

لندن، ۳۰ ژانویه سال ۱۸۸۸

فریدریش انگلس

پانویس ها:

- ۱- منظور از قاره در این جا اروپا منهای انگلستان و ایرلند است. - م.
- ۲- George Julian Harney
- ۳- لاسال خود همیشه به ما اعلام می کرد که شاگر مارکس است و در مقام شاگرد او بر موضع «مانیفست» استوار بود. ولی او ضمن تبلیغات عمومی خود در سالهای ۱۸۶۲-۱۸۶۴ از چارچوب خواست ایجاد تعاونی های تولیدی که باید از اعتبارات دولتی برخوردار باشند، فراتر نمی رفت. (حاشیه انگلس)
- ۴- Proudhonisma مکتب پرودون، پرودون گرائی. - م.
- ۵- Lassallisma مکتب لاسال، لاسال گرائی. - م.
- ۶- Swansea
- ۷- انگلس در بخش پایان سخن یکی از مقالات خود تحت عنوان «مساله اجتماعی در روسیه»، این ترجمه را به پلخانف متعلق دانسته، خود پلخانف نیز در چاپ سال ۱۹۰۰ «مانیفست» خاطر نشان ساخته است که ترجمه توسط او انجام گرفته است. - ه. ت.

Sekt - ۸

۹- مارکس و انگلس این اندیشه را از سال های ۴۰ قرن گذشته به بعد، در یک سلسله از آثار خود و با فرمول بالا در «اساسنامه جمعیت بین المللی کارگران» بیان داشته اند. - ۵. ت.

در ترجمه معتبر روسی عبارت فوق چنین آمده است: "رهائی طبقه کارگر فقط به دست خود طبقه کارگر می تواند انجام گیرد." - م.

۱۰- "The Condition of the Workong Class in England in 1844" By Frederick Engels. Translated by K. Wishnewetzky, New York, Lovell-London, W. Reeves, 1888

۱۱- در چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ به جای عبارت "از سال ۱۸۴۸ به بعد" گفته شده است: "در طول بیست و پنج سال اخیر." - ۵. ت.

۱۲- در چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ به جای واژه های "بهبود و پیشرفت هائی که در زمینه تشکل" گفته شده است: "پیشرفت هائی که در زمینه تشکل حزبی." - ۵. ت.

Truelov - ۱۳

Samuel Moore - ۱۴

پیشگفتار

چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰

از هنگام نگارش شرح پیشین^۱، چاپ تازه‌ای از متن آلمانی «مانیفست» ضرور شده است. بر خود «مانیفست» نیز وقایعی گذشته که ذکرش در این جا لازم است. در سال ۱۸۸۲ دومین ترجمه روسی که توسط ورا زاسولیچ انجام گرفته بود، در ژنو انتشار یافت. مارکس و من برای این ترجمه پیشگفتاری نوشتیم. متأسفانه من متن دستنویس آلمانی این پیشگفتار را گم کرده‌ام و بدین جهت حالا باید آن را از روی متن روسی اش ترجمه کنم که البته کار از آن برد نخواهد کرد.^۲ در آن چنین آمده بود:

«نخستین چاپ روسی «مانیفست حزب کمونیست» که باکونین آن را ترجمه کرده بود، در آغاز سال های شصت انتشار یافت و چاپ آن در چاپخانه «کولوکل» انجام گرفت. آن زمان انتشار «مانیفست» به زبان روسی، در نظر غرب فقط می توانست یک پدیده ادبی نادر جلوه کند. چنین نظری اکنون دیگر غیرممکن است. این که جنبش پرولتری در آن زمان (ژانویه سال ۱۸۴۸) چه عرصه محدودی داشت، مطلبی است که آخرین فصل «مانیفست» تحت عنوان «موضعگیری کمونیست ها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون»^۴ با روشنی کامل آن را به ما نشان می دهد. در این فصل درست از روسیه و آمریکا سخنی در میان نیست. این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره بزرگ ارتجاع سراسر اروپا را تشکیل می داد و کوچیدن به ایالات متحده مازاد نیروهای پرولتاریای اروپا را جذب می کرد. هر دوی آن کشورها مواد خام برای اروپا فراهم می آوردند و در عین حال بازار فروش برای فرآورده های صنعتی آن عرضه می داشتند. بنابراین هر دوی آن ها در آن زمان هر یک به نحوی تکیه گاه نظام موجود در اروپا بودند.

اکنون چه اندازه این وضع تغییر کرده است! همان برون کوچی (مهاجرت) اروپائیان چنان افزایش عظیمی را در تولید زراعتی آمریکای شمالی میسر ساخته است که اکنون با رقابت خویش مالکیت ارضی بزرگ و کوچک را در اروپا از بنیاد می لرزاند. به علاوه این برون کوچی به ایالات متحده امکان داده است تا با چنان نیرو و در چنان گستره‌ای به بهره برداری از منابع عظیم خویش مبادرت ورزد که در زمانی کوتاه باید به انحصار صنعتی کنونی اروپای غربی، خاصه انگلستان، پایان دهد. این هر دو عامل ضمناً در خود آمریکا نیز تاثیر انقلابی اعمال می کنند. مالکیت ارضی کوچک و متوسط فارمها که از کار خود استفاده می کنند^۵، یعنی آن مالکیت ارضی که بنیاد تمام نظام سیاسی این کشور را تشکیل می دهد، به تدریج مغلوب رقابت فارم های بزرگ می

شود و همزمان با آن در حوزه‌های صنعتی نیز برای نخستین بار توده‌ای از پرولتاریای کثیرالعهده پدید می‌گردد و تمرکز شگفت‌انگیز سرمایه‌ها صورت می‌گیرد. حال روسیه را در نظر بگیریم. در دوران انقلاب سالهای ۱۸۴۸-۱۸۴۹ نه تنها سلاطین اروپا، بلکه بورژواهای اروپا نیز مداخلهٔ روسیه را یگانه راه نجات خود از چنگ پرولتاریا که بیداریش تازه آغاز شده بود، می‌دانستند. تزار را پیشوای ارتجاع اروپا اعلام داشتند. ولی اکنون او که در گاتچینا به سر می‌برد، اسیر جنگی انقلاب و روسیه پیشاهنگ جنبش انقلابی اروپا است.

وظیفهٔ «مانیفست کمونیست» اعلام فنای عنقریب و اجتناب‌ناپذیر مالکیت بورژوائی امروزین بود. ولی ما در روسیه می‌بینیم که همراه با رشد سریع و تب‌آلود سرمایه‌داری و نیز به همراه مالکیت بورژوائی بر زمین که پیدایش آن تازه آغاز شده، بیش از نیمی از زمین‌ها در تملک جمعی دهقانان است.

حال این سوال پیش می‌آید که آیا کمون دهقانی روسی که البته اکنون سخت از هم فروپاشیده است، می‌تواند مستقیماً به شکل عالی یعنی به شکل کمونیستی تملک زمین بدل گردد؟ یا این که برعکس، نخست باید همان فرایند (پروسه - م.) تلاشی و تجزیه‌ای را که در سیر تکامل تاریخی غرب انجام گرفته است، بگذرانند؟

یگانه پاسخی که اکنون می‌توان به این سوال داد آن است که اگر انقلاب روسیه علامتی برای شروع انقلاب پرولتری غرب از کار درآید و بدینسان هر دو انقلاب یکدیگر را تکمیل کنند، آنگاه مالکیت ارضی کنونی روسی نیز می‌تواند سرآغازی برای تکامل کمونیستی باشد. "لندن، ۲۱ ژانویه سال ۱۸۸۲.

نزدیک به همان زمان ترجمهٔ جدیدی به زبان لهستانی در ژنو تحت عنوان «مانیفست کمونیست» انجام گرفت.

سپس ترجمهٔ تازه‌ای به زبان دانمارکی در سال ۱۸۸۵ جزو سلسله انتشارات «Socialdemokratisk Bibliothek» در کپنهاگ پدیدآمد. متأسفانه این ترجمه ناقص است، زیرا برخی قسمت‌های مهم آن که ظاهراً برای مترجم دشوار می‌نموده حذف شده است و به طور کلی در برخی جاها آثار بی‌دقتی نمایان است و این به ویژه از آن جهت مایهٔ تأسف است، که کیفیت کار انجام شده نشان می‌دهد، که اگر مترجم دقت بیشتری به کار می‌برد، می‌توانست به نتایج عالی برسد.

در سال ۱۸۸۶ ترجمهٔ جدیدی به زبان فرانسه در هفته‌نامهٔ Le Socialiste، چاپ پاریس، انتشار یافت. این ترجمه در میان ترجمه‌هایی که تاکنون انجام گرفته از همه بهتر است. همان سال از روی این متن، ترجمه‌ای به زبان اسپانیولی نخست در روزنامهٔ El Socialiste، چاپ مادرید و سپس به صورت جزوهٔ جداگانه‌ای تحت عنوان زیر انتشار

یافت:

“Manifesto del Partido Comunista”, pro Carlos Marx y F. Engels, Madrid, Admistration de “El Socialista”, Hernan Cortes 8.^۶

به عنوان یک واقعه نادر یادآور می شوم که در سال ۱۸۸۷ دستنویس ترجمه ارمنی «مانیفست» برای چاپ به یک ناشر قسطنطنیه‌ای عرضه شد، ولی این نیک مرد جرات چاپ اثری را که نام مارکس بر آن بود، در خود ندید و عقیده داشت که مترجم باید آن را تالیف خود بنامد، ولی مترجم از این کار امتناع کرد.

پس از یک سلسله ترجمه‌های آمریکائی کم و بیش غیر دقیق که بارها در انگلستان تجدید چاپ شد، سرانجام در سال ۱۸۸۸ ترجمه موثقی انتشار یافت. این ترجمه توسط دوست من سموئل مور انجام گرفته است و پیش از تحویل به چاپخانه ما آن را به اتفاق باردیگر از نظر گذرانیم، عنوان آن چنین است:

"Manifesto of the Communist Party", by Karl Marx and Frederick Engels, Authorized English translation, edited and annotated by Frederick Engels, 1888, London, William Reeves, 185 Fleet St. E.C.^۷

برخی از حواشی آن چاپ، در چاپ حاضر نیز آمده است.

«مانیفست» از خود تاریخچه‌ای دارد. در لحظه ظهورش پیشاهنگان سوسیالیسم علمی که آن زمان هنوز شمار اندکی داشتند، آن را با شور و شغف درود گفتند (گواه آن تعداد ترجمه‌های یادشده در پیشگفتار نخستین چاپ آلمانی است)، ولی کمی بعد ارتجاع که پس از شکست ژوئن سال ۱۸۴۸ کارگران پاریس مسلط شد، آن را از صحنه برون راند و سرانجام از پی محکومیت کمونیست‌ها در دادگاه کلن در نوامبر سال ۱۸۵۲، «مانیفست» «به موجب قانون» غیرقانونی اعلام شد. جنبش کارگری مرتبط با انقلاب فوریه از صحنه زندگی اجتماعی، غایب گشت و به همراه آن «مانیفست» نیز از صحنه برون رانده شد.

وقتی طبقه کارگر اروپا بار دیگر برای دست زدن به تعرض تازه علیه قدرت طبقات فرمانروا نیروی کافی کسب کرد، «جمعیت بین‌المللی کارگران» پدید آمد. هدف این جمعیت آن بود که تمام طبقه کارگر رزمنده اروپا و آمریکا را در یک سپاه سترگ گرد آورد. به همین جهت این جمعیت نمی توانست اصول طرح شده در «مانیفست» را ملاک قرار دهد، بلکه می‌بایست برنامه‌ای داشته باشد که درها را به روی تریدیونیونهای انگلیسی، پیروان پرودون در فرانسه و بلژیک، ایتالیا و اسپانیا و پیروان لاسال^۸ در آلمان، نیندد. مارکس این برنامه را که مبانی استدلالی اساسنامه انترناسیونال را تشکیل می داد، با استادی و مهارتی که حتی باکونین و آنارشییست‌ها هم آن را تصدیق کردند، طرح ریخت. مارکس در مورد پیروزی نهائی اصول تشریح شده در «مانیفست»

به رشد فکری طبقه کارگر، به رشدی که ناگزیر می‌بایست در پرتو وحدت عمل و تبادل نظر پدیدآید، اعتماد کامل داشت. رویدادها و فراز و نشیب‌های مبارزه علیه سرمایه - و ضمناً شکست‌ها بیش از کامیابی‌ها - حتماً می‌بایست مبارزان را به بی-ثمری اکسیرهایی که تا آن زمان بدان دل بسته بودند، واقف سازد و ذهن آنان را برای درک بنیادی شرایط واقعی رهائی کارگران، پذیراتر کند. حق هم به جانب مارکس بود. در سال ۱۸۷۴، به هنگام انحلال انترناسیونال، طبقه کارگر با سال ۱۸۶۴، یعنی سال بنیادگذاری انترناسیونال به کلی تفاوت داشت. پرودونسیم در کشورهای رومن (۱۸) و نوع ویژه‌ای از لاسالیسم در آلمان نفس واپسین خود را می‌کشیدند و حتی تریدیونیونهای محافظه‌کار افراطی انگلیسی آن زمان اندک اندک به موضعی نزدیک می‌شدند که رئیس کنگره آن‌ها، که در سال ۱۸۸۷ در سوئونی بر گزار شد، توانست از جانب آن‌ها اعلام دارد که: "سوسیالیسم قاره دیگر برای ما وحشت‌زا نیست." ولی سوسیالیسم قاره در سال ۱۸۸۷ دیگر تقریباً منحصر به تئوری اعلام شده در «مانیفست» بود. بدینسان تاریخ «مانیفست» تا حدودی بازتاب تاریخ جنبش کارگری امروزین، یعنی جنبش دوران پس از سال ۱۸۴۸ است و در حال حاضر این اثر در میان تمام نوشتارهای سوسیالیستی، بی‌گمان رایج‌ترین اثر جهانی و برنامه مشترک میلیون‌ها کارگر در تمام کشورها از سبیری گرفته تا کالیفرنیا است.

با وجود این، هنگامی که این اثر انتشار می‌یافت، ما نمی‌توانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ عنوان سوسیالیست به دو گونه افراد اطلاق می‌شد: از سوئی به هواداران مکاتب تخیلی گوناگون و به ویژه به پیروان اوئن در انگلستان و پیروان فوریه در فرانسه که ضمناً هر دوی آن‌ها در آن زمان گروهک‌های تک‌افتاده از کار در آمده بودند و به تدریج رو به زوال می‌رفتند و از سوی دیگر به افسونگران اجتماعی گوناگونی که می‌خواستند تمام بلایای اجتماعی را با انواع اکسیرها و وصله-پینه‌ها براندازند، بی‌آنکه برای سرمایه و سودش کمترین دردی داشته باشد. اینان در هر دو مورد عناصری بودند خارج از جنبش کارگری که بیشتر از طبقات «تحصیل کرده» یاری می‌جستند. برعکس، آن بخش از طبقه کارگر که به نارسائی دگرگونی‌های صرفاً سیاسی یقین حاصل کرده و خواستار نوسازی بنیادی جامعه بود، آن زمان خود را کمونیست می‌نامید. این یک نوع کمونیسیم تراش نخورده، صرفاً ناخودآگاه و از بسیاری جهات خام بود، ولی به حد کافی نیرو داشت که دو مکتب کمونیسیم تخیلی پدید آورد: در فرانسه کمونیسیم "ایکاری" (۱۹) کابه و در آلمان کمونیسیم وایتلینگ. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم، جنبش بورژوائی و کمونیسیم، جنبش کارگری بود. سوسیالیسم، دست کم در بخش قاره اروپا «سالن پسند» بود و حال آن که کمونیسیم

درست عکس این وضع را داشت. و چون ما از همان زمان با قاطعیت کامل بر این نظر بودیم که «رهائی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر انجام گیرد»، در مورد این که کدام یک از این دو نام را باید برگزینیم، حتی لحظه‌ای هم نمی توانستیم تردید به خود راه دهیم. از آن پس نیز فکر انصراف از این نام هیچگاه به ذهن ما خطور نکرد.

«پرولترهای همه کشورها متحد شوید!» — چهل و دو سال پیش، در آستانه انقلاب پاریس که پرولتاریا در آن با خواست های خود به میدان آمد، وقتی ما این ندا را در جهان در انداختیم، تنها بانگ های معدودی آن را پاسخ گفتند. ولی در ۲۸ سپتامبر سال ۱۸۶۴ پرولترهای اکثر کشورهای اروپای غربی در «جمعیت بین المللی کارگران»، که خاطره پرافتخار آن پایدار است، گردآمده بودند. البته این انترناسیونال بیش از نه سال حیات نیافت، ولی وضع کنونی به بهترین طرز نشان می دهد، که اتحاد جاودانه پرولترهای همه کشورها که توسط این انترناسیونال پی ریزی شد، هنوز زنده و از هر زمان نیرومندتر است، زیرا هم اکنون، که من این سطور را می نگارم، پرولتاریای اروپا و آمریکا به نمایش نیروهای رزمی خویش مشغول است و برای نخستین بار در یک سپاه، زیر یک درفش و برای تحقق یک هدف عاجل، یعنی برقراری قانونی هشت ساعت کار عادی در روز که نخست در سال ۱۸۶۶ توسط کنگره انترناسیونال در ژنو و بار دیگر در سال ۱۸۸۹ توسط کنگره کارگران در پاریس، اعلام گردید، بسیج شده است. نمایش امروز به سرمایه داران و ملاکان همه کشورها نشان خواهد داد که امروز پرولترهای همه کشورها واقعا متحد هستند. کاش مارکس اکنون با من بود تا این وضع را به چشم خود ببیند!

لندن، اول ماه مه سال ۱۸۹۰

فریدریش انگلس

یادویس ها:

- ۱- منظور از «شرح پیشین»، پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۸۳ «مانیفست» است.
- ۲- اصل آلمانی این پیشگفتار که انگلس بدان اشاره می کند، پیدا شده و اکنون در بایگانی انستیتوی مارکسیسم - لنینیسم وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد

- شوروی محفوظ است. - ه. ت.
- ۳- در متن پیشگفتار چاپ روسی سال ۱۸۸۲ به جای "ژانویه سال ۱۸۴۸" آمده است: "دسامبر سال ۱۸۴۷". - ه. ت.
- ۴- در متن پیشگفتار چاپ روسی سال ۱۸۸۲ آمده است: "موضعگیری کمونیست‌ها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون در کشورهای مختلف". - ه. ت.
- ۵- عبارت "که از کار خود استفاده می‌کنند" را انگلس به متن آلمانی سال ۱۸۹۰ افزوده است. - ه. ت.
- ۶- «مانیفست حزب کمونیست»، تالیف کارل مارکس و ف. انگلس، مادرید، انتشارات «سوسیالیست»، خیابان هرنان کورتس ۸. - م.
- ۷- «مانیفست حزب کمونیست»، تالیف کارل مارکس و فریدریش انگلس، ترجمه انگلیسی تایید شده، با تصحیح و تحشیه فریدریش انگلس، سال ۱۸۸۸، لندن. - م.
- ۸- لاسال شخصا خود را در برابر ما همیشه «شاگرد» مارکس می‌نامید و در مقام شاگرد او طبعاً بر موضع «مانیفست» قرار داشت. ولی در مورد پیروان او وضع بر منوال دیگری بود، بدین معنی که آنها از چارچوب خواست او دربارهٔ ایجاد تعاونی‌های تولیدی مستظهر به اعتبارات دولتی، فراتر نمی‌رفتند و تمام طبقهٔ کارگر را به هواداران مستظهر به یاری دولت و هواداران خودیاری تقسیم می‌کردند. (حاشیهٔ انگلس)

پیشگفتار

چاپ لهستانی ۱۸۹۲

این که چاپ جدید «مانیفست حزب کمونیست» به زبان لهستانی ضرورت پیدا کرده است، نتیجه گیری های چندی را اجازه می دهد. پیش از هر چیز باید خاطر نشان ساخت، که «مانیفست» در این اواخر به نوعی، نشانگر رشد صنایع بزرگ در بخش قاره اروپا بدل شده است. همروند با رشد صنایع بزرگ در یک کشور، تمایل کارگران آن کشور نیز به فهم و درک چگونگی وضع خویش به عنوان طبقه کارگر در قبال طبقات توانگر، قوت می گیرد و جنبش سوسیالیستی در میان آنان گسترش می پذیرد و نیاز به «مانیفست» فزونی می یابد. بدینسان از روی شمار نسخه هائی که از «مانیفست» به زبان یک کشور منتشر شده است، می توان نه تنها وضع جنبش کارگری، بلکه درجه رشد صنایع بزرگ آن کشور را نیز با دقت کافی معین کرد.

بدین جهت چاپ جدید «مانیفست» به زبان لهستانی نمایانگر پیشرفت چشمگیر صنایع لهستان است. و در این امر که طی دوران ده ساله پس از انتشار آخرین چاپ کتاب، چنین پیشرفتی واقعا صورت گرفته است، هیچ تردیدی نمی تواند وجود داشته باشد. «لهستان تزاری» یا «لهستان کنگره»^۱ به یکی از مناطق بزرگ صنعتی امپراتوری روسیه بدل شده است. در همان حال که صنایع روسیه در مناطق گوناگون پراکنده است: بخشی در کرانه های خلیج فنلاند، بخش دیگر در مرکز (مسکو و ولادیمیر)، بخش سوم در کرانه های دریای سیاه و دریای آزوف و بقیه در جاهای دیگر، - صنایع لهستان در عرصه نسبتا کوچکی تمرکز یافته است و سودمندی ها و زیانمندی های چنین تمرکزی را در خود جمع دارد. وقتی کارخانه داران روسی رقیب، با وجود تمایل شدید خود به روسی کردن همه لهستانی ها، خواستار وضع مقررات گمرکی برای حمایت از صنایع خویش علیه لهستان شدند، سودمندی های این تمرکز را تصدیق کردند. و اما زیانمندی های آن - هم برای کارخانه داران لهستانی و هم برای حکومت روسیه - به صورت نشر سریع اندیشه های سوسیالیستی میان کارگران لهستانی و تقاضای روز افزون برای دریافت «مانیفست»، مشاهده می شود.

ولی این رشد سریع صنایع لهستان، که بر رشد صنایع روسیه پیشی گرفته است، به نوبه خود نشان تازه ای است از نیروی حیاتی پایان ناپذیر مردم لهستان، و تضمین جدیدی است برای رستاخیز ملی آینده آنان. و اما رستاخیز لهستان مستقل نیرومند امری است

که نه تنها به لهستانی ها، بلکه به همه ما نیز مربوط است. همکاری بین المللی صادقانه ملل اروپائی تنها در صورتی میسر است که هریک از این ملل صاحب اختیار کامل خانه خویش باشد. انقلاب سال ۱۸۴۸ که طی آن رزمندگان پرولتر ناچار شدند با در دست داشتن درفش پرولتاریا، در آخرین تحلیل فقط بورژوازی را به مقصود برسانند، در عین حال ایتالیا و آلمان و مجارستان نیز به دست مجریان و صایای خویش، یعنی لوئی بناپارت و بیسمارک به استقلال رسانید.^۲ ولی لهستان را که از سال ۱۷۹۲ به بعد، بیش از مجموع این سه کشور به انقلاب خدمت کرده بود، در سال ۱۸۶۳ هنگامی که آن کشور زیر فشار نیروهای روسی ده برابر نیروهای لهستانی، از پای در می آمد، به حال خود رها کردند. اشراف لهستانی نه توانستند استقلال لهستان را حفظ کنند و نه آن را بازیابند. بود و نبود این استقلال امروز برای بورژوازی دست کم یکسان است، ولی برای همکاری و هماهنگی ملل اروپائی ضرورت دارد.^۳ این استقلال را فقط پرولتاریای جوان لهستان می تواند به دست آرد و فقط در دست پرولتاریا تضمین کامل خواهد داشت، زیرا استقلال لهستان برای کارگران همه مناطق دیگر اروپا نیز همان اندازه ضرور است که برای خود کارگران لهستانی.

لندن، ۱۰ فوریه سال ۱۸۹۲

ف. انگلس

یادداشت ها:

- ۱- «لهستان کنگره»: بخشی از لهستان بود که تحت عنوان رسمی «لهستان تزاری» به موجب تصمیم کنگره وین (سالهای ۱۸۱۴-۱۸۱۵ پس از شکست ناپلئون) جزو روسیه شده بود. - ه. ت.
- ۲- «انقلاب سال ۱۸۴۸، بسان بسیاری از انقلاب های پیش از آن، سرنوشتی عجیب داشت. همان عناصری، که آن را درهم کوبیدند، طبق گفته مارکس، «مجریان و صایای» آن از کار درآمدند. لوئی ناپلئون مجبور شد ایتالیای واحد و مستقل بنیاد نهد، بیسمارک مجبور شد در آلمان به نوعی انقلاب دست زند و استقلال معینی به مجارستان بازگرداند...» (از پیشگفتار انگلس بر چاپ دوم آلمانی کتاب خود تحت عنوان «وضع طبقه کارگر در انگلستان»). - مترجم
- ۳- این عبارت در ترجمه لهستانی حذف شده است. - ه. ت.

پیشگفتار

چاپ ایتالیایی سال ۱۸۹۳

برای خواننده ایتالیایی انتشار «مانیفست حزب کمونیست» تقریباً مصادف بود با روز ۱۸ مارس سال ۱۸۴۸، یعنی روز انقلاب های میلان و برلین یا قیام های مسلحانه دو ملتی که یکی از آنان در مرکز بخش قاره ای اروپا و دیگری در مرکز کشورهای مدیترانه قرار دارد. این دو ملت تا آن زمان به سبب قطعه قطعه بودن خاک خود و ستیزهای درونی ناتوان شده و در اثر این ناتوانی زیر سلطه بیگانگان افتاده بودند. ایتالیا تابع امپراتور اتریش بود و آلمان، اگر چه نه آنقدر مستقیم، ولی به همان اندازه محسوس، زیر یوغ تزار سراسر ممالک محروسه روسیه قرار داشت.

قیام های ۱۸ مارس ۱۸۴۸ به رهائی ایتالیا و آلمان از این ننگ انجامید. اگر این دو ملت کبیر در طول سال های ۱۸۴۸-۱۸۷۱ توانستند خود را احیا کنند و استقلال خویش را، هر یک به نحوی، بازگردانند، علتش آن بود که به قول کارل مارکس، همان عناصری که انقلاب سال ۱۸۴۸ را درهم کوبیدند، برخلاف میل خود، مجریان و صایای آن از کار درآمدند.^۱

این انقلاب را همه جا طبقه کارگر انجام داد: طبقه کارگر در خیابان ها سنگربندی می کرد و سنگرهای خیابانی را با خون خود رنگین می ساخت. ولی تنها کارگران پاریس بودند که هنگام سرنگونی دولت به طور کاملاً مشخص تصمیم به برانداختن نظام بورژوائی داشتند. لیکن این کارگران اگر چه تضاد ناگزیر میان طبقه خویش و بورژوازی را در می یافتند، نه سطح رشد اقتصادی کشور و نه سطح رشد فکری توده کارگران فرانسوی هنوز بدان پایه نرسیده بود که کارنوسازی اجتماعی را میسر گرداند. بدین جهت میوه های انقلاب در آخرین تحلیل نصیب طبقه سرمایه داران شد. اما در کشورهای دیگر یعنی ایتالیا و آلمان و اتریش کارگران از همان آغاز کارشان فقط آن بود که به بورژوازی کمک کنند تا به حکومت برسد. ولی در هیچ کشوری تسلط بورژوازی بدون استقلال ملی میسر نیست. بدین جهت انقلاب سال ۱۸۴۸ می بایست به وحدت و استقلال ملت هائی بیانجامد که تا آن زمان فاقد آن بودند: ایتالیا، آلمان و مجارستان. و اینک نوبت به لهستان رسیده است.

بدین سان انقلاب سال ۱۸۴۸، با آن که سوسیالیستی نبود، راه را برای چنین انقلابی هموار و زمینه را برای آن آماده ساخت. نظام بورژوائی طی ۴۵ سال اخیر در پرتو رشد خروشان که صنایع بزرگ در همه کشورهای داشته است، همه جا پرولتاریای نیرومند

پر شمار و متمرکز ایجاد کرده و بدین طریق، همانگونه که «مانیفست» خاطر نشان می سازد، گورکنان خویش را پدید آورده است. بدون تحقق استقلال و وحدت هر ملت، نه اتحاد بین‌المللی پرولتاریا میسر است و نه همکاری صلح‌آمیز و آگاهانه ملت‌ها برای دستیابی به هدف‌های مشترک. کافی است این یا آن اقدام بین‌المللی مشترک کارگران ایتالیائی، مجار، آلمانی، لهستانی و روسی را در اوضاع و احوال سیاسی پیش از سال ۱۸۴۸ از مد نظر بگذرانید.

پس نبردهای سال ۱۸۴۸ بیهوده نبود. چهل و پنج سالی هم که ما را از این دوران انقلابی جدا می سازد، بیهوده نگذشته است. ثمرات این دوران در حال رسیدن است و من فقط آرزو مندم که انتشار این ترجمه ایتالیایی «مانیفست» بشارتگر فرخنده پیروزی پرولتاریای ایتالیا باشد، همانگونه که انتشار اصل این کتاب، بشارتگر آغاز انقلاب جهانی بود.

«مانیفست» حق آن نقش انقلابی را که سرمایه‌داری در گذشته ایفا کرده است، کاملاً بجا می آورد. ایتالیا نخستین ملت سرمایه‌داری بوده است. پایان قرون وسطای فئودالی و سر آغاز دوران سرمایه‌داری کنونی در وجود یک شخصیت سترگ تبلور پذیرفته است. این شخصیت دانته ایتالیایی، آخرین شاعر قرون وسطی و در عین حال نخستین شاعر عصر جدید است. اکنون نیز مانند سال ۱۳۰۰ یک دوران تاریخی نوین آغاز می شود. آیا ایتالیا دانته نوینی که منادی تولد این عصر نوین پرولتری باشد، برای ما به ارمغان خواهد آورد؟

لندن، اول فوریه سال ۱۸۹۳

فریدریش انگلس

یادویس‌ها:

۱- رجوع شود به زیر نویس شماره ۲ از پیشگفتار چاپ لهستانی سال ۱۸۹۲



کلیشه‌ای از جلد اولین چاپ آلمانی "مانیفست حزب کمونیست"، ۱۸۴۸

مانیفست حزب کمونیست

شبحی اروپا را گشت می زند: شیخ کمونیسم. همه قدرت های اروپای کهنه - پاپ و تزار، مترنخ و گیزو (۲۰)، رادیکال های فرانسه (۲۱) و پلیس آلمان - برای تاراندن این شیخ اتحاد مقدس تشکیل داده اند.

کجاست حزب اپوزیسیونی، که مخالفان برمسند قدرت نشسته اش نام کمونیستی بدان ندهند؟ و کجاست حزب اپوزیسیونی که به نوبه خود هم بر عناصر مترقی تر اپوزیسیون و هم بر مخالفان مرتجعش داغ اتهام کمونیسم نکوبد؟

از این واقعیت دو نتیجه به دست می آید: همه قدرتهای اروپائی، اکنون دیگر کمونیسم را قدرتی می شمارند.

وقت آن است که کمونیست ها نظریات، هدف ها و تمایلات خویش را آشکارا در برابر تمام جهان بیان کنند و در قبال افسانه هائی که پیرامون شیخ کمونیسم بافته می شود، مانیفست حزب خود را عرضه دارند.

برای همین منظور کمونیست هائی از ملیت های به کلی گوناگون در لندن گرد آمدند و «مانیفست» زیرین را نگاشتند که اکنون به زبان های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی، فلاماندی و دانمارکی انتشار می یابد.

بورژواها و پرولترها^۱

تاریخ همهٔ جوامع تا این زمان^۲ تاریخ مبارزهٔ طبقاتی بوده است. آزاد و برده، پاتریسین و پلین (۲۵)، ملاک و سرف (رعیت خانه‌زاد) (۲۶)، استاد کارگاه^۳ و شاگرد و به یک سخن ستمگر و ستمکش باهم در تضاد دائم بوده و همواره علیه یکدیگر به پیکاری گاه نهان و گاه عیان برخاسته‌اند و این پیکار همیشه یا به نوسازی انقلابی سرپای جامعه و یا به نابودی هر دو طبقهٔ پیکارگر انجامیده است.

در ادوار پیشین تاریخ، ما تقریباً همه جا با تجزیهٔ کامل جامعه به زمره‌های گوناگون یعنی با نردبانی از مراتب اجتماعی گوناگون، رو به رو می‌شویم. در روم باستان به پاتریسن‌ها و شوالیه‌ها (۲۷)، پلین‌ها و بردگان و در قرون وسطی به اربابان فئودال، و اسال‌ها (۲۸)، استادان کارگاه، شاگردان و سرف‌ها برخورد می‌کنیم و به علاوه تقریباً در میان هریک از این طبقات نیز سلسله مراتب خاصی می‌یابیم.

جامعهٔ بورژوائی امروزی که از بطن جامعهٔ سرنگون شدهٔ فئودالی برون آمده، تضادهای طبقاتی را برنینداخته، بلکه فقط طبقات تازه، شرایط تازهٔ ستمگری و اشکال تازهٔ مبارزه را جایگزین قدیمی‌ها ساخته است.

ولی دوران ما یعنی دوران بورژوائی، وجه تمایزش آن است که تضادهای طبقاتی را ساده کرده است: جامعه بیش از پیش به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، به دو طبقهٔ بزرگ رو یا روی یکدیگر یعنی به بورژوازی و پرولتاریا تقسیم می‌شود.

از سرف‌های قرون وسطی شارمندان^۴ نخستین شهرها پدید آمدند و از میان این شارمندان نخستین عناصر بورژوازی سربرزدند.

کشف آمریکا و پیدایش راه دریائی دور افریقا، عرصهٔ تازه‌ای برای فعالیت بورژوازی رشدیابنده فراهم آورد. بازارهای هند شرقی و چین، استعمار قارهٔ آمریکا، مبادله با مستعمرات و به طور کلی افزایش وسائل مبادله و کالا، بازرگانی و کشتیرانی و صنعت را به اوج بی‌سابقه‌ای رساند و بدینسان رشد عنصر انقلابی را در جامعهٔ فئودالی رو به زوال تسریع کرد.

سازمان پیشین فئودالی یا اصنافی صناعت دیگر نمی‌توانست به تقاضاهائی که همراه با گشایش بازارهای تازه افزایش می‌یافت، پاسخ گوید. جای آن

را مانوفاکتور^۵ گرفت. قشر صنعتی متوسط، استادان اصنافی را از عرصه برون راند. تقسیم کار میان اصناف گوناگون برافتاد و جای خود را به تقسیم کار در درون هر کارگاه داد.

اما بازارها پیوسته گستره‌تر و تقاضاها دم‌بدم فزون‌تر می‌شد. اینک مانوفاکتور هم دیگر نمی‌توانست تقاضاها را پاسخ گوید. آنگاه بخار و ماشین در صنعت انقلاب ایجاد کردند. جای مانوفاکتور را صنایع بزرگ امروزین و جای قشر صنعتی متوسط را میلیونرهای عرصه صنعت، سرکردگان ارتش‌های صنعتی حقیقی، بورژواهای امروزین گرفتند.

صنایع بزرگ، بازار جهانی را که کشف آمریکا زمینه آن را فراهم ساخت، پدید آورد. بازار جهانی گسترش شگرف بازرگانی، کشتیرانی و وسائل حمل و نقل زمینی را موجب گردید. این امر به نوبه خود در گسترش صنایع تاثیر بخشید و به همان نسبت که صنعت، بازرگانی، کشتیرانی و راه‌های آهن بسط می‌یافت، بورژوازی رشد می‌کرد و سرمایه خود را افزایش می‌داد و همه طبقات بازمانده دوران قرون وسطی را کنار می‌زد.

بدینسان ما می‌بینیم، که بورژوازی امروزین، خود محصول تکامل طولانی یک سلسله دگرگونی‌ها در شیوه تولید و مبادله است.

هریک از این مراحل رشد بورژوازی، یک کامیابی سیاسی برایش به بار آورده است: او که در دوران فرمانروائی فتودال‌ها طبقه ستمکش بود، در دوران کمون^۶ جمعیت مسلح و خودگردان شده، این‌جا جمهوری شهری مستقل و آن‌جا طبقه سوم یعنی زمره خراجگزار سلطنت^۷ بود، سپس در دوران مانوفاکتور به وزنه‌ای در مقابل وزنه اشراف در رژیم‌های سلطنتی زمره‌بندی شده یا مطلقه و بطور کلی به پایه عمده سلطنت‌های بزرگ بدل گردید و سرانجام از هنگام برقراری صنعت بزرگ و بازار جهانی، تسلط سیاسی بلامنازع در دستگاه دولت انتخابی امروزین به دست آورد. دستگاه دولت امروزین چیزی جز کمیته اداره‌کننده امور مشترک مجموع طبقه بورژوازی نیست.

بورژوازی در تاریخ نقش انقلابی بسیار مهم ایفا کرده است. بورژوازی هر جا تسلط یافت، تمام مناسبات فتودالی و پدرسالاری و عاطفی را درهم کوبید، رشته‌های فتودالی رنگارنگی را که انسان را به «سروران طبیعی» اش پیوند می‌داد، بی‌رحمانه از هم گسست و میان انسان‌ها رشته دیگری، جز سودجویی عریان و «نقدینه» بی‌عاطفه، برجای نگذاشت، رعشه‌های روحانی ناشی از جذبۀ مذهبی، شور و هیجان شوالیه-مآبانه و تاثرات احساساتی عامیانه را در آب یخ حسابگری خودخواهانه غرق ساخت. بورژوازی ارزش شخصی انسان را به ارزشی برای مبادله تبدیل کرد و به جای آزادی

های بی‌شمار اعطائی یا اکتسابی تنها یک آزادی یعنی آزادی بی‌بند و بار تجارت را معمول داشت و یه یک سخن استعمار بی‌پرده، بی‌شرمانه، بی‌واسطه و بی‌رحمانه را جایگزین استعمار پوشیده در پردهٔ اوهام مذهبی و سیاسی ساخت.

بورژوازی از هر نوع فعالیت، که تا آن زمان محترم شناخته می‌شد و با توقیر و تکریم بدان می‌نگریستند، هالهٔ قدس بر گرفت. وی پزشک، قاضی، روحانی، شاعر و دانشمند را به خدمتگزاران اجیر و مزدبگیر خود بدل کرد.

بورژوازی پوستهٔ عاطفی مهرآمیز روابط خانوادگی را از هم درید و این روابط را به روابط صرفاً پولی تبدیل کرد.

بورژوازی عیان ساخت که ابراز خشن قدرت در قرون وسطی که مرتجعین آن را سخت می‌ستودند، مکمل طبیعی‌اش لختی و تن‌آسائی بود. او برای نخستین بار نشان داد که فعالیت انسان چه ثمراتی می‌تواند به بار آرد. عجایب هنری آفریدهٔ او از نوعی به کلی متفاوت با اهرام مصر و آکدوک‌های^۸ روم باستان و کلیساهای گتیک^۹ است و لشکرکشی‌هایش با خروج‌های باستانی اقوام و جنگ‌های صلیبی (۲۹) به کلی تفاوت دارد.

بورژوازی نمی‌تواند به هستی خویش ادامه دهد، مگر آن که افزارهای تولید و بنابراین مجموع مناسبات اجتماعی را پی‌درپی انقلابی کند و حال آن که برعکس، نخستین شرط هستی تمام طبقات صنعتی پیشین بی‌تغییر نگاهداشتن شیوهٔ تولید کهنه بود. دگرگونی‌های پیاپی تولید، آشفته‌گی لاینقطع مجموعهٔ اوضاع اجتماعی، فقدان دائمی امنیت، جنب و جوش مداوم - وجه‌تمایز دوران بورژوازی با کلیهٔ ادوار پیشین است. تمام مناسبات اجتماعی متحجر شده و زنگار گرفته با ملتزمین رکاب خود یعنی نگرش‌ها و بینش‌هایی که گذشت قرون مهر تقدیس بر آن‌ها زده است، فرو می‌پاشند و مناسباتی که تازه پدید می‌آیند، پیش از آن که جان بگیرند، پیر می‌شوند. هر آنچه که زمره‌بندی شده و ایستاست نیست می‌گردد و از هر آنچه که مقدس به شمار می‌رفت هتک حرمت می‌شود و سرانجام انسان‌ها ناچار می‌شوند با دیدگانی باز و هشیار به وضع زندگی خویش و مناسبات خود با یکدیگر بنگرند.

نیاز به بازار روز به روز گسترده‌تر برای فروش کالا، بورژوازی را به سراسر گیتی می‌راند و بورژوازی ناچار است همه جا رخنه کند، همه جا مستقر شود و با همه جا رابطه برقرار سازد.

بورژوازی با بهره‌کشی از بازار جهانی، به تولید و مصرف همهٔ کشورها خصلت جهان وطنی داده و در میان آه و اسف مرتجعان پایهٔ ملی را از زیر پای صنایع بیرون کشیده است. صنایع ملی قدیمی نابود شده و هر روز نابود می‌شود و صنایع جدیدی که رواج

آن برای تمام ملل متمدن به امر حیاتی بدل می گردد، جای آن را می گیرد: مواد خام این صنایع دیگر داخلی نیست، بلکه از دورترین مناطق وارد می شود و فرآورده‌های آن نه تنها درون خود کشور، بلکه در تمام مناطق گیتی به مصرف می رسد. به جای نیازمندی‌های پیشین که با محصولات داخلی برآورده می شد، نیازمندی‌های تازه-ای پدید می آید، که برای پاسخگویی به آن‌ها محصولات دورترین کشورها و اقلیم گوناگون ضرور است، جای گوشه‌گیری و خود کفائی محلی و ملی کهن را آمد و شد و ارتباط همه جانبه و وابستگی همه جانبه ملت‌ها با یکدیگر می گیرد. این مطلب هم در مورد تولید مادی و هم در مورد آفرینش معنوی، به یک اندازه صادق است. آفریده‌های معنوی ملل مختلف به دستاورد مشترک آنان بدل می گردد. محدود ماندن و فرورفتن در لاک ملی بیش از پیش غیرممکن می شود و از شمار بسیار ادبیات ملی و محلی یک ادبیات جهانشمول پدید می آید.

بورژوازی با تکمیل سریع هرگونه افزار تولید و با حد اعلای تسهیل ارتباطات و مواصلات، همه ملل و حتی بربرترین آن‌ها را به مدار تمدن می کشاند. ارزان قیمتی کالاهای او توپخانه سنگینی است که بورژوازی به مدد آن تمام دیوارهای چین را ویران می سازد و شدیدترین بی‌زاری بربران از بیگانگان را به تسلیم وامی دارد. بورژوازی تمام ملت‌ها را وادار می سازد تا اگر نخواهند نابود شوند، شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و به اصطلاح تمدن را در کشورهای خویش رواج دهند و به بیان دیگر بورژوا شوند. کوتاه سخن، بورژوازی، جهانی‌سان و سیمای خویش نقش می زند.

بورژوازی روستا را زیر فرمان شهر کشید. شهرهای عظیم پدید آورد، شمار جمعیت شهرنشین را در قیاس با جمعیت روستانشین بسی فزونی بخشید و بدینسان بخش بزرگی از جمعیت را از خرفتی زندگی روستائی رهانید. او همانگونه که روستا را به شهر وابسته ساخت، کشورهای بربر و نیمه بربر را نیز به کشورهای متمدن، خلقهای دهقانی را به خلق‌های بورژوا و شرق را به غرب وابسته کرد.

بورژوازی پراکندگی موجود در وسائل تولید و مالکیت و جمعیت را بیش از پیش از میان می برد. بورژوازی تراکم جمعیت پدید آورده، وسائل تولید را متراکم کرده و مالکیت را در چنگ عده‌ای معدود متمرکز ساخته و پی‌آمد ناگزیر این دگرگونی‌ها تمرکز سیاسی بوده است. ایالات مستقل دارای منافع گوناگون و قوانین و دولت‌ها و مقررات گمرکی گوناگون که چیزی جز روابط ناشی از یک ائتلاف تقریبی آن‌ها را به هم پیوند نمی داد، در چارچوب یک ملت واحد، یک دولت واحد، یک قانون گذاری واحد، یک نفع طبقاتی ملی واحد و یک مرز گمرکی واحد، به هم پیوستند.

بورژوازی طی دوران کمتر از صد سال تسلط طبقاتی خویش، در قیاس با مجموع تمام

نسل های پیشین، نیروهای مولدهای با کمیت و عظمت بیشتر پدید آورده است. رام کردن نیروهای طبیعت، تولید با ماشین، کاربرد شیمی در صنعت و زراعت، کشتیرانی با نیروی بخار، راه‌های آهن، تلگراف الکتریکی، دایر ساختن اراضی بخش های بزرگی از جهان، قابل کشتیرانی کردن رودخانه‌ها، جمعیت های انبوهی که گوئی از زیر زمین احضار شده‌اند، - در کدام یک از سده‌های پیشین می توانستند گمان ببرند که چنین نیروهای مولدهای در بطن کار اجتماعی نهفته است!

پس دیدیم، که وسائل تولید و مبادله که بورژوازی بر بنیاد آن نشو و نما یافت، در جامعه فئودالی پدید آمده بود. در مرحله معینی از تکامل این وسائل تولید و مبادله، مناسباتی که جامعه فئودالی تولید و مبادله را بر پایه آن انجام می داد، یعنی سازمان فئودالی زراعت و صنعت و به یک سخن مناسبات فئودالی مالکیت، هماهنگی خود را با نیروهای مولده رشد یافته از دست داد. این مناسبات به جای آنکه تولید را به پیش راند، جلوی آن را می گرفت و به پابند آن بدل شده بود. می بایست آن را درهم شکست و در هم نیز شکسته شد.

جای آن را رقابت آزاد و نظام اجتماعی و سیاسی هماهنگ با این رقابت و با تسلط اقتصادی و سیاسی طبقه بورژوازی گرفت. نظیر همان جریان اکنون در برابر دیدگان ما تحقق می پذیرد. جامعه بورژوائی امروزی با مناسبات بورژوائی تولید و مبادله، با مناسبات بورژوائی مالکیت، این جامعه که گوئی به نیروی جادو چنین وسائل پر توانی برای تولید و مبادله پدید آورده است، اکنون به جادوگری می ماند، که دیگر از عهده مهار کردن نیروهایی که با ورد و افسون از زیر زمین احضار کرده است، بر نمی آید. طی سالهای چند دهه اخیر، تاریخ صنایع و بازرگانی فقط تاریخ عصیان نیروهای مولده امروزی علیه مناسبات تولیدی امروزی یعنی علیه آن مناسبات مالکیت است که شرط هستی بورژوازی و فرمانروائی آن را تشکیل می دهد. کافی است به بحران های بازرگانی اشاره کنیم که با تکرار ادواری خود هستی سرپای جامعه بورژوائی را با تهدیدی بیش از پیش به خطر می اندازد. در هریک از بحران های بازرگانی نه تنها بخش هنگفتی از محصولات تولید شده، بلکه حتی بخش بزرگی از نیروهای مولده ساخته و پرداخته نیز نابود می گردد. هنگام این بحران ها یک نوع بیماری اجتماعی همه گیر پدید می آید که در تمام ادوار پیشین بی معنی می نمود - این بیماری همه گیر تولید فزون از تقاضا است. جامعه ناگهان خود را در یک حالت بربریت آبی مشاهده می کند، گوئی قحطی و جنگی ویرانگر آن را از تمام وسائل معاش محروم ساخته‌اند و انگار صنایع و بازرگانی سر به نیست شده‌اند و آن هم چرا؟ برای آن که جامعه بیش از اندازه صاحب تمدن است، بیش از اندازه وسائل معاش و بیش از اندازه صنایع

و بازرگانی دارد. نیروهای مولدهای که در اختیار جامعه است، دیگر نه تنها به رشد مناسبات بورژوائی مالکیت کمک نمی کنند، بلکه برعکس خود آنقدر رشد کرده اند که مناسبات بورژوائی جلوی رشد آن ها را می گیرند. و هر بار که نیروهای مولده به برانداختن این موانع می پردازند، سراسر جامعه بورژوائی را دچار اختلال می سازند و هستی مالکیت بورژوائی را به خطر می اندازند. عرصه مناسبات بورژوائی چنان تنگ شده است که دیگر نمی تواند ثروتی را که خود آفریده است در خود جای دهد. پس بورژوازی با چه وسیله ای بر بحران ها غالب می آید؟ از سوئی به وسیله نابودی جبری مقداری از نیروهای مولده و از سوی دیگر به وسیله تصرف بازارهای جدید و بهره کشی شدیدتر از بازارهای قدیم. و اما این اقدامات به چه نتیجه ای می رسد؟ به این نتیجه که بورژوازی زمینه را برای بحران های فراگیرتر و پر زورتر فراهم می سازد و وسائل دفع آنها را کاهش می دهد.

سلاحی که بورژوازی فئودالیسم را با آن سرنگون ساخت، اکنون علیه خود بورژوازی متوجه است.

ولی بورژوازی نه تنها سلاحی را که برایش مرگ می آورد، ساخته، بلکه کسانی را که این سلاح را علیه او به کار خواهند برد یعنی کارگران امروزین یا پرولترها را نیز پدید آورده است.

همروند با رشد بورژوازی یعنی سرمایه، پرولتاریا یعنی طبقه کارگران امروزین نیز رشد می کند و این کارگران هم فقط در صورتی می توانند زندگی کنند، که کار بیابند و فقط تازمانی کار می یابند که کارشان سرمایه را افزایش دهد. این کارگران که مجبورند خود را روزانه بفروشند، کالائی هستند نظیر هر شیئی دیگر مورد داد و ستد و بالنتیجه به همان اندازه دستخوش کلیه چم و خم های رقابت و نوسانات بازار.

در نتیجه گسترش دامنه کاربرد ماشین و تقسیم کار، کار پرولترها هرگونه خصلت مستقل خود و به همراه آن هرگونه جاذبه ای را برای کارگر از دست داده است. کارگر به ضمیمه ساده ماشین بدل شده است. از او چیزی جز انجام ساده ترین و یکنواخت ترین کارها که زودتر از همه می توان آنها را فراگرفت، خواسته نمی شود. بدین جهت هزینه ای که برای کارگر صرف می شود، تقریباً فقط محدود است به هزینه معاشی که بتواند حیات او و ادامه نسلش را تامین کند. ولی بهای هر کالا و بنابر این بهای کار ۱۰ برابر است با هزینه تولید آن. بدین جهت هراندازه کار بیشتر باعث اشمئزاز می شود، مزد کمتری به دست می آید. علاوه براین: هراندازه دامنه کاربرد ماشین و تقسیم کار گسترش می یابد، مقدار کار نیز فزون تر می شود: یا از طریق افزایش ساعات کار و یا از طریق افزایش مقدار کار لازم در مدت زمان معین و تسریع حرکت ماشین و غیره.

صنایع امروزی کارگاه کوچک استاد دوران پدرسالاری را به کارخانه بزرگ سرمایه-دار صنعتی بدل ساخته است. توده های کارگرانی که در کارخانه گرد آمده اند، به شیوه سربازی سازمان می یابند و به عنوان سربازان عادی ارتش صنعتی زیر نظارت سلسله مراتب کاملی از درجه داران و افسران قرار می گیرند. آن ها تنها برده طبقه بورژوازی و دولت بورژوائی نیستند، بلکه ماشین و ناظران کارخانه و به ویژه خود بورژوای کارخانه دار نیز آن ها را هر روز و هر ساعت به بردگی وامی دارد. هر اندازه که این استبداد، سودورزی را عریان تر هدف خویش اعلام می دارد، فرومایه تر و نفرت بارتر و خشم انگیزتر می شود.

هر اندازه که کار دستی مهارت و زوربازوی کمتری را ایجاب می کند و به بیان دیگر هر اندازه که صنایع امروزی بیشتر رشد می یابد، کار زنان و کودکان بیشتر جایگزین کار مردان می شود، تفاوت جنس و سن در مورد طبقه کارگر اهمیت اجتماعی خود را از دست می دهد. همه افزار کارند که بر حسب سن و جنس هزینه های گوناگون دارند. همین که استثمار کارگر به دست کارخانه دار پایان می پذیرد و کارگر سرانجام مزد خویش را به نقد دریافت می دارد، بخش های دیگر بورژوازی یعنی صاحبخانه، دکاندار، رباخوار و غیره بر او هجوم می برند.

لایه های زیرین طبقات میانین پیشین یعنی صنعتگران کوچک، کاسبکاران و رباخواران کوچک، پیشه وران و دهقانان، همه به صفوف پرولتاریا می ریزند، بخشی بدان سبب، که سرمایه کوچکشان برای اداره نگاه صنعتی بزرگ بسنده نیست و یارای رقابت با سرمایه داران بزرگتر را ندارد و بخشی از آن جهت که مهارت فنی شان در قبال شیوه های جدید تولید بی ارزش می شود. بدینسان از میان تمام طبقات اهالی پیوسته عناصر تازه ای به صفوف پرولتاریا می پیوندند.

پرولتاریا در رهگذر تکامل خود مراحل گوناگونی می پوید. پیکارش علیه بورژوازی از همان لحظه هستی اش آغاز می گردد.

این پیکار، نخست توسط تک تک کارگران و سپس کارگران یک کارخانه و سرانجام کارگران یک شاخه صنعت یک محل علیه بورژوائی که آن ها را مستقیماً استثمار می کند، انجام می گیرد. ضربات آنان نه تنها بر مناسبات تولید بورژوائی، بلکه بر خود افزارهای تولید نیز وارد می آید، کالاهای رقابتگر بیگانه را نابود می سازند، ماشینها را خرد می کنند، کارخانه ها را می سوزانند و می کوشند تا موضع از دست رفته کارگر قرون وسطائی را بازستانند.

کارگران در این مرحله توده ای را تشکیل می دهند که در سراسر کشور پخش و در اثر رقابت از هم پاشیده اند و اقدامات جمعی توده های کارگر هنوز نتیجه اتحاد خودشان

نیست، بلکه فقط نتیجه اتحاد بورژوازی است، که برای نیل به مقاصد سیاسی خویش باید - و در این مرحله هنوز می تواند - همه پرولتاریا را به جنبش درآورد. بنابراین پرولترها در این مرحله نه علیه دشمنان خویش، بلکه علیه دشمن دشمنان خویش یعنی علیه بازماندگان رژیم سلطنت مطلقه و زمینداران و بورژواهای غیر صنعتی و خرده-بورژواها مبارزه می کنند. بدینسان تمام حرکت تاریخ در دست بورژوازی متمرکز می شود و هر پیروزی که در این شرایط به دست می آید، پیروزی بورژوازی است.

ولی با رشد صنایع فقط شمار پرولتاریا افزایش نمی یابد، بلکه توده های انبوهی از پرولتاریا یکجا گرد می آیند، قدرت پرولتاریا فزونی می پذیرد و او این قدرت را روز به روز بیشتر احساس می کند. به همان نسبتی که ماشین تفاوت میان انواع مختلف کار را بیش از پیش از میان می برد و سطح دستمزد را تقریباً همه جا به یکسان تنزل می دهد، منافع پرولتاریا و شرایط معیشت آن بیش از پیش یکسان می شود. رقابت روزافزون بورژواها با یکدیگر و بحران های بازرگانی ناشی از آن، دستمزد کارگران را روز به روز ناپایدارتر می سازد. تکمیل دائمی و دمدم سریع تر ماشین ها وضع زندگی کارگر را روز به روز ناستوارتر می سازد. تصادمات تک تک کارگران با تک تک بورژواها بیش از پیش خصلت تصادم میان دو طبقه را کسب می کند. آنگاه کارگران اتحادیه-هائی^{۱۱} علیه بورژوازی، تشکیل می دهند و برای دفاع از دستمزد خویش متفق عمل می کنند. آن ها حتی به تاسیس جمعیت های دائمی می پردازند تا در صورت تصادم های احتمالی، معاش خود را تامین کنند. در پاره ای نقاط پیکار به قیام می انجامد.

کارگران گهگاه به پیروزی می رسند، ولی فقط به پیروزی زودگذر، نتیجه واقعی مبارزه کارگران، کامیابی فوری نیست، بلکه اتحاد روز به روز فراگیرتر آنان است، و مسائل ارتباطی روزافزونی که توسط صنایع بزرگ تولید می شوند و میان کارگران مناطق گوناگون ارتباط برقرار می سازند، به تحقق این اتحاد کمک می کنند. تنها همین ارتباط نیز لازم است تا کانون های مبارزات محلی عدیده ای را که همه جا خصلت یکسان دارند، متمرکز سازد و به صورت یک مبارزه طبقاتی واحد درآورد. ولی هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است. اتحادی را که شارمندان قرون وسطی با جاده-های مال رو روستائی خویش برای تحقق بخشیدن بدان چند صد سال وقت صرف کردند، پرولترهای امروزین در پرتو راه های آهن طی چند سال تحقق می بخشند.

این تشکل پرولترها به صورت طبقه و بدینسان به صورت یک حزب سیاسی، به سبب رقابت میان خود کارگران، هر دم فرومی پاشد، ولی باز پدید می شود و هر بار هم نیرومندتر و استوارتر و پرتوان تر از پیش می گردد و سرانجام با استفاده از ستیزهای درونی میان قشرهای مختلف بورژوازی، وی را مجبور می سازد که برخی از منافع

کارگران را بر مبنای قانونی به رسمیت بشناسد. از آنجمله است قانون ده ساعت کار روزانه در انگلستان.

به طور کلی تصادماتی که درون جامعه کهنه رخ می دهد به شیوه های گوناگون به رشد پرولتاریا کمک می کند. بورژوازی مدام در حال مبارزه بوده است: نخست علیه اشراف، سپس علیه بخش هایی از خود بورژوازی که منافعشان با پیشرفت صنعت در تضاد است و به طور دائم علیه بورژوازی همه کشورهای خارجی. در تمام این پیکارها بورژوازی خود را مجبور می بیند به پرولتاریا روی آورد، وی را به یاری طلبد و بدینسان پرولتاریا را به جنبش سیاسی بکشانند. بنابراین بورژوازی خودش عناصری از تعالیم خویش^{۱۲} و به بیان دیگر سلاح ضد خویش را در دسترس پرولتاریا قرار می دهد.

گذشته از این، همانگونه که دیدیم پیشرفت صنعت قشرهای کاملی از طبقه حاکمه را به صفوف پرولتاریا می ریزد و یا دست کم شرایط زندگی آنان را دستخوش تهدید قرار می دهد. این قشرها نیز به مقدار زیادی تعالیم برای پرولتاریا به همراه می آورند. سرانجام هنگامی که مبارزه طبقاتی به لحظه قطعی نزدیک می شود، جریان تلاشی و فروپاشی درونی طبقه حاکمه و سراسر جامعه کهنه چنان شدت و حدت می پذیرد که بخش کوچکی از طبقه حاکمه از این طبقه روی برمی تابد و به طبقه انقلابی یعنی به طبقه ای که آینده بدان تعلق دارد، می پیوندد. چونانکه در گذشته بخشی از نجبا و اعیان به بورژوازی می پیوست، اکنون یک بخش از بورژوازی یعنی بخش ایدئولوگ های بورژوا که به درک تئوریک مجموع سیر حرکت تاریخ رسیده اند، به پرولتاریا می پیوندند.

در میان همه طبقاتی که اکنون رویاروی بورژوازی ایستاده اند، تنها پرولتاریا یک طبقه واقعا انقلابی است. همه طبقات دیگر با پیشرفت صنایع بزرگ راه زوال می پویند و نابود می شوند، ولی پرولتاریا خود آفریده صنایع بزرگ است.

قشرهای متوسط اعم از صنعتگر کوچک، کاسبکار، پیشه ور و دهقان، همه برای آن علیه بورژوازی مبارزه می کنند، که هستی خود را به عنوان قشرهای متوسط از فنا برهانند. بنابراین آن ها انقلابی نیستند، بلکه محافظه کارند. از آن هم بالاتر، آن ها ارتجاعی هستند، زیرا می کوشند چرخ تاریخ را به عقب بازگردانند. وقتی هم که آن ها انقلابی هستند، در حدودی است که با خطر محتمل رانده شدن به صفوف پرولتاریا روبرو می شوند، در حدودی است که از منافع آینده خود دفاع می کنند، نه از منافع کنونی خود، در حدودی است که از نظرات خاص خویش دست برمی دارند تا نظریات پرولتاریا را جایگزین آن سازند.

و اما لومپن پرولتاریا^{۱۳}، این محصول پاسیف (انفعالی-م.) پوسیدگی پائین ترین لایه-های جامعه کهنه، در جریان انقلاب پرولتری این جا و آن جا به جنبش کشیده می شود، ولی به سبب وضع عمومی زندگی خویش گرایش به مراتب بیشتری دارد تا خود را برای دسایس ارتجاعی به فروش رساند.

در شرایط زندگی پرولتاریا، اثری از شرایط زندگی جامعه کهنه بر جای نمانده است. پرولتر فاقد مالکیت است، مناسبات او با زن و فرزندانش دیگر هیچگونه وجه مشترکی با مناسبات خانوادگی بورژوائی ندارد، کار صنعتی امروز و یوغ کنونی سرمایه که چه در انگلستان و فرانسه و چه در آمریکا و آلمان به یکسان است، هرگونه خصلت ملی را از پرولتر زدوده است. قانون، اخلاق، مذهب برایش چیزی نیست جز او هام بورژوائی که منافع بورژوائی در پس آنها نهان است.

همه طبقاتی که در گذشته به حکومت می رسیدند، می کوشیدند موضعی را که به چنگ آورده اند، تحکیم بخشند و سراسر جامعه را تابع شرایطی سازند که شیوه آن ها را در زمینه تملک، حفظ کند، ولی پرولترها تنها در صورتی می توانند نیروهای مولد جامعه را به کف آرند که شیوه کنونی خویش را در زمینه تملک و بدینسان همه شیوه-هائی را که تاکنون در زمینه تملک وجود داشته است، براندازند. پرولترها هیچ چیز از خود ندارند که حفظش لازم باشد، آنها باید هرآنچه را که تاکنون مالکیت خصوصی حفظ و تامین می کرد، نابود گردانند.

همه جنبش هائی که تاکنون صورت گرفته اند یا جنبش های اقلیت و یا به سود اقلیت بوده اند. جنبش پرولتری جنبش مستقل یک اکثریت عظیم به سود اکثریت عظیم است. پرولتاریا که در پائین ترین قشر جامعه جای دارد، نمی تواند از جا برخیزد و قد برافرازد بی آن که سرپای روبنای مرکب از قشرهای فوقانی که جامعه رسمی را تشکیل می دهند، سرنگون گردد.

مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی در آغاز، گرچه از نظر محتوی، ملی نیست، از نظر شکل ملی است. پرولتاریای هرکشور البته نخست باید کار را با بورژوازی کشور خویش یکسره سازد.

ما ضمن تشریح عام ترین مراحل رشد پرولتاریا جنگ داخلی کم و بیش نهان درون جامعه کنونی را تا لحظه ای که این جنگ به انقلاب عیان می انجامد و پرولتاریا با سرنگون ساختن قهری بورژوازی، حکومت خویش را بنیاد می نهد، دنبال کردیم.

همه جوامعی که تاکنون وجود داشته اند، چنان که دیدیم، بر بنیاد تضاد میان طبقات ستمکار و ستم زده استوار بوده اند. اما برای آن که ستمکاری بر طبقه ای میسر باشد، باید شرایطی فراهم آورده شود که این طبقه بتواند دست کم به گذران برده وار خویش

ادامه دهد. رعیت سرف در نظام سرف‌داری توانست تا مقام عضویت کمون روستائی ترقی کند، به همین گونه خرده‌بورژوا نیز در زیر یوغ سلطنت مطلقه فئودالی توانست تا مقام بورژوا ترقی کند. ولی کارگر امروزین با پیشرفت صنعت ترقی نمی کند، بلکه برعکس بیش از پیش به پایه‌ای پائین‌تر از شرایط زندگی طبقه خویش تنزل می کند. کارگر مسکین می شود و این مسکنت با سرعتی بیش از افزایش جمعیت و ثروت، شدت می‌یابد. از این جا روشن می شود که بورژوازی نمی تواند بیش از این در نقش طبقه فرمانروای جامعه باقی ماند و شرایط بقای طبقه خویش را به عنوان یک قانون تنظیم کننده به جامعه تحمیل کند. بورژوازی توان فرمانروائی ندارد، زیرا نمی تواند برای برده خویش حتی گذران برده‌وار تامین کند و مجبور است بگذارد تا برده‌اش به چنان وضعی تنزل کند که به جای آن که بورژوازی از قبل او تغذیه کند، خودش او را غذا دهد، جامعه دیگر نمی تواند زیر فرمان بورژوازی زندگی کند، بدین معنی که زندگی بورژوازی دیگر با جامعه همساز نیست.

شرط بنیادی بقاء فرمانروائی طبقه بورژوازی انباشت ثروت در چنگ اشخاص و تشکیل و افزایش سرمایه است. شرط هستی سرمایه کارمزدوری است. کارمزدوری فقط بر پایه رقابت کارگران با یکدیگر استوار است. پیشرفت صنایع که بورژوازی حامل اجباری آن است و یارای مقاومت در برابر این پیشرفت را ندارد، اتحاد انقلابی کارگران را از طریق گردهم آئی آنان، جایگزین پراکندگی ناشی از رقابت آن‌ها می سازد. بدینسان همروند با گسترش صنایع بزرگ، بنیادی هم که بورژوازی بر روی آن تولید می کند و محصولات تولید را به تصاحب خود در می‌آورد، زیر پایش فرومی پاشد. بورژوازی پیش از هر چیز گورکنان خود را پدید می‌آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یک سان ناگزیر است.

پانویس ها:

۱- بورژوازی به طبقه سرمایه‌داران کنونی یعنی به دارندگان و سائل تولید اجتماعی که از کارمزدوری استفاده می کنند، اطلاق می شود. پرولتاریا به طبقه کارگران مزدور کنونی اطلاق می شود که چون خودشان و سائل تولید ندارند، برای آن که بتوانند زندگی کنند، مجبورند نیروی کار خویش را بفروشند. (حاشیه انگلس در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸)

۲- به بیان دقیق تر یعنی تاریخی که به صورت منابع و مأخذ کتبی به ما رسیده است. در سال ۱۸۴۷ هنوز ماقبل تاریخ جامعه یعنی سازمان اجتماعی موجود در سراسر دوران

پیش از تاریخ مکتوب، تقریباً به کلی نامعلوم بود. از آن پس هاگست هائوزن (۲۲) وجود مالکیت جمعی بر زمین را در روسیه مشکوف داشت و مائثر (۲۳) ثابت کرد که این شکل مالکیت یک بنیاد اجتماعی است که تمام قبایل ژرمن سیر تاریخی خود را از آن آغاز کرده‌اند و آنگاه رفته رفته معلوم شد که کمون روستائی مبتنی بر تملک جمعی زمین در گذشته همه جا، از هند گرفته تا ایرلند، شکل ابتدائی جامعه را تشکیل می‌دهد یا می‌داده است. کسی که سازمان درونی این جامعه کمونیستی ابتدائی را به شکل نمونه‌وار آن توضیح داد، مرگان (۲۴) بود، که با کشف ماهیت حقیقی طایفه و موقعیت آن در میان قبیله کار را به فرجام رساند. با تلاشی این کمون ابتدائی، تقسیم-بندی جامعه به طبقات متمایز و سرانجام متناقض آغاز می‌شود. من در کتاب خود تحت عنوان "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" چاپ دوم، اشتوتگارت، سال ۱۸۸۶، کوشیده‌ام جریان این تلاشی را بررسی کنم. (حاشیه انگلس در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸)

۳- استاد کارگاه: این استاد عضو کامل‌الحقوق کارگاه، یعنی استادی است درون کارگاه نه بر راس آن. (حاشیه انگلس در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸)

۴- شارمند: مرکب از واژه پارسی "شار" یعنی "شهر" و پساوند "مند". این واژه را ما در این کتاب به عنوان معادلی برای واژه آلمانی Bürger و واژه فرانسوی Bourgeois (البته نه به مفهوم بورژوازی امروزی، بلکه به مفهوم قرون وسطائی آن) به کار خواهیم برد. منظور از «شارمندان» شهرنشینان قرون وسطائی هستند که در «شارستان» زندگی و کار می‌کردند. «شارستان»، چنان که می‌دانیم، در شهر قرون وسطائی بخشی از شهر بود که در اندرون باروها و حصار آن بر گرداگرد «ارگ» فرمانروا قرار داشت و کارگاه‌های پیشه‌وری و دکان‌ها و خانه‌های پیشه‌وران و کسبه را در برمی‌گرفت و مرکز داد و ستد شهر بود. «سرف‌ها» یعنی «رعایای خانه‌زاد» یا «روستائیان خواندی» بدون اجازه «سنیور» («خواند») حق خروج از ده و زندگی در شهر را نداشتند. - مترجم

۵- Manufacture بنگاه صنعتی سرمایه‌داری که تولید در آن هنوز با دست، ولی برپایه تقسیم کار دقیق انجام می‌گیرد. - م

۶- «کمون» به شهرهائی در فرانسه اطلاق می‌شد که حتی پیش از آن که حق خودگردانی محلی و حقوق سیاسی «زمره سوم» («طبقه سوم» م.) را از چنگ فرمانروایان و سروران فئودال خویش بدرآرند، پدید آمده بودند. به طور کلی در این جا انگلستان به عنوان یک کشور نمونه رشد اقتصادی بورژوازی و فرانسه به عنوان یک کشور نمونه رشد سیاسی بورژوازی در نظر گرفته شده است. (حاشیه انگلس در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸)

کمون نامی است که شارمندان ایتالیا و فرانسه پس از آن که نخستین حق خودگردانی خویش را از فرمانروایان فئودال خویش باز خریدند یا آن ها را به واگذاری این حق مجبور ساختند، به جامعه شهری خود اطلاق می کردند. (حاشیه انگلس در چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰)

۷- در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ که انگلس آن را تصحیح کرده است، پس از عبارت «جمهوری شهری مستقل»، قید شده است: «مانند ایتالیا و آلمان» و پس از عبارت: «طبقه سوم یعنی زمره خراجگزار سلطنت»، اضافه شده است: «مانند فرانسه». - . ت . ه .

۸- aqueduc نام مجموعه پل هائی به ارتفاع از ۸ تا ۲۵ متر که آب چشمه های کوه های آپین از طریق مجاری سرپوشیده ای، جمعا به طول ۴۳۶ کیلومتر، از روی آن ها می گذشت و به شهر روم می رسید. - م .

۹- Gothique

۱۰- مارکس بعدها ثابت کرد که کارگر کار خود را نمی فروشد، بلکه «نیروی کار» خود را می فروشد. - . ت . ه .

۱۱- در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ پس از کلمه، «اتحادیه» افزوده شده است: «تریونیونها». - . ت . ه .

۱۲- در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ به جای عبارت «عناصری از تعالیم خویش» گفته شده است: «عناصری از تعالیم سیاسی و عمومی خویش». - . ت . ه .

۱۳- Lumpenproletariat واژه آلمانی مشتق از واژه Lumpen یعنی لته، جل پاره، این واژه به عناصری اطلاق می گردد که از طبقه خویش رانده و مانده شده اند (دریوزگان، ولگردان، روسپیان، دزدان و غیره). - م .

پرولترها و کمونیست‌ها

مناسبات کمونیست‌ها با مجموع پرولترها، چگونه است؟ کمونیست‌ها حزب ویژه‌ای رویاروی دیگر احزاب کارگری نیستند. آنها منافع جدا از منافع مجموع پرولترها ندارند. آنها اصول ویژه‌ای^۱ مطرح نمی‌کنند که خواسته باشند آن را برای جنبش پرولتری الگو قرار دهند.

وجه تمایز کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتری تنها در آن است که از یک سو در مبارزات پرولترهای ملت‌های گوناگون منافع مشترک مجموعه پرولتاریا را که منافع مستقل از ملیت است، برجسته می‌کنند و برای آن ارزش قائلند و از سوی دیگر در مراحل گوناگون گسترش مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی همیشه بیانگر منافع جنبش در مجموع آن هستند. بنابراین کمونیست‌ها در عرصه‌ی عمل قاطع‌ترین بخش احزاب کارگری تمام کشورها هستند که احزاب کارگری دیگر را به پیشروی برمی‌انگیزند و در عرصه تئوریک برتری آنان بر بقیه توده پرولتاریا در آن است که شرایط و چگونگی سیر جنبش پرولتری و پی‌آمدهای کلی آن را به روشنی درمی‌یابند.

هدف عاجل کمونیست‌ها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی‌آند، یعنی شکل پرولتاریا به صورت یک طبقه، برانداختن تسلط بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا.

احکام تئوریک کمونیست‌ها به هیچوجه روی اندیشه‌ها و اصول اختراعی یا اکتشافی این یا آن مصلح جهان پایه‌گذاری نمی‌شود. این احکام فقط بیان عام شرایط واقعی مبارزه طبقاتی موجود یعنی آن جنبش تاریخی است که در برابر دیدگان ما انجام می‌گیرد. برانداختن مناسباتی که تاکنون در عرصه مالکیت وجود داشته است، چیزی نیست که فقط خاص کمونیسم باشد. مناسبات مالکیت در طول تاریخ دستخوش تحولات و تغییرات دائم بوده است.

مثلاً انقلاب فرانسه مالکیت فئودالی را برانداخت و مالکیت بورژوائی را جایگزین آن ساخت.

خصیصه کمونیسم برانداختن مالکیت به طور اعم نیست، بلکه برانداختن

مالکیت بورژوائی است.

اما مالکیت خصوصی امروزین بورژوائی آخرین و کامل ترین مظهر شیوه تولید و تملک مبتنی بر تضادهای طبقاتی و استثمار انسان ها به دست انسان های دیگر^۲ است. بدین مفهوم کمونیست ها می توانند تئوری خود را در یک عبارت خلاصه کنند: برانداختن مالکیت خصوصی.

ما کمونیست ها را سرزنش می کنند که می خواهیم مالکیتی را که افراد شخصا به دست آورده و حاصل کار خودشان است، مالکیتی را که بنیاد هر گونه آزادی و فعالیت و استقلال فردی را تشکیل می دهد، براندازیم.

مالکیت شخصی حاصل کار و لیاقت خودشان! شاید شما از آن مالکیت خرده-بورژوائی و خرده دهقانی که پیش از مالکیت بورژوائی وجود داشته است سخن می گوئید؟ ما را نیازی به برانداختن آن نیست، پیشرفت صنعت آن را برانداخته و هر روز در کار برانداختن آن است.

یا شاید از مالکیت بورژوائی امروزین سخن می گوئید؟

ولی مگر کار مزدوری، کار پرولتر، برایش مالکیت ایجاد می کند؟ به هیچ وجه. این کار، سرمایه یعنی مالکیتی را ایجاد می کند که کار مزدوری را استثمار می کند، مالکیتی را ایجاد می کند که فقط در صورتی می تواند افزایش یابد که کار مزدوری تازه ای پدید آرد تا باز به استثمار آن پردازد. مالکیت در شکل امروزین خود بر مدار تضاد میان سرمایه و کار می گردد. هر دو جانب این تضاد را بررسی کنیم.

سرمایه دار بودن یعنی داشتن مقامی در عرصه تولید که تنها شخصی نیست، بلکه اجتماعی نیز هست. سرمایه محصول جمعی است و تنها به نیروی کار مشترک عده زیادی از اعضای جامعه و در آخرین تحلیل تنها به نیروی کار مشترک همه اعضای جامعه می تواند به گردش درآید.

پس سرمایه قدرت شخصی نیست، بلکه قدرت اجتماعی است.

بنابراین اگر سرمایه به مالکیت جمعی همه اعضای جامعه تبدیل شود، این امر به معنای تبدیل مالکیت شخصی به مالکیت اجتماعی نخواهد بود. در اینجا فقط خصلت اجتماعی مالکیت تغییر می کند، یعنی مالکیت خصلت طبقاتی خود را از دست می دهد.

حال می رسیم به کار مزدوری.

بهای متوسط کار مزدوری عبارت است از حداقل دستمزد یعنی مجموعه وسائل معاشی که یک کارگر لازم دارد تا بتواند به عنوان یک کارگر زنده بماند. بنابراین آنچه که یک کارگر مزدبگیر در نتیجه کار خویش به تملک در می آورد فقط به اندازه ای است

که کفاف بازسازی زندگی ساده‌ او را می‌دهد. ما به هیچ‌وجه نمی‌خواهیم این تملک شخصی محصول کار را که به مصرف مستقیم بازسازی زندگی فردا می‌رسد و هیچ مازادی برجا نمی‌گذارد که بتواند موجبات تسلط برکار غیر را فراهم آورد، براندازیم. ما می‌خواهیم فقط خصلت غم‌انگیز تملکی را براندازیم که موجب می‌شود تا کارگر تنها برای آن زنده بماند که سرمایه را افزایش دهد و فقط در حدودی زنده می‌ماند که منافع طبقه حاکمه ایجاب می‌کند.

در جامعه بورژوائی کار زنده فقط وسیله‌ای است برای افزایش کارمتراکم^۳. در جامعه کمونیستی کار متراکم فقط وسیله‌ای است برای گسترش عرصه زندگی کارگران، برای غنی کردن و مرفه ساختن زندگی آنان.

پس در جامعه بورژوائی، گذشته بر حال و در جامعه کمونیستی حال بر گذشته تسلط دارد. در جامعه بورژوائی سرمایه استقلال و شخصیت دارد، حال آن که فرد زحمتکش نه استقلال دارد و نه شخصیت.

و برانداختن این مناسبات را بورژوازی برانداختن شخصیت و آزادی می‌نامد! و حق هم دارد که چنین بنامد. زیرا سخن بر سر برانداختن شخصیت بورژوائی، استقلال بورژوائی و آزادی بورژوائی است.

مفهوم آزادی در چارچوب مناسبات بورژوائی امروزین عبارت است از آزادی بازرگانی، آزادی خرید و فروش.

ولی با برافتادن تجارت، تجارت آزاد نیز برمی‌افتد. سخن‌پردازی در باره تجارت آزاد مانند همه گزاف‌گوئی‌های دیگر بورژواهای ما در باره آزادی، اصولاً فقط در مورد تجارت دست و پا بسته، در مورد شارمند عبد و عبید قرون وسطائی مفهوم دارد، نه در مورد شیوه کمونیستی برانداختن تجارت و برانداختن مناسبات تولیدی بورژوائی و خود بورژوازی.

شما از ترس این که ما می‌خواهیم مالکیت خصوصی را براندازیم، بر خود می‌لرزید. ولی در جامعه کنونی شما، مالکیت خصوصی برای نهم اعضای آن از میان رفته است. مالکیت خصوصی فقط بدان سبب وجود دارد که این نهم از آن بی‌بهره‌اند. بنابراین شما ما را از آن جهت سرزنش می‌کنید که می‌خواهیم مالکیتی را براندازیم که محرومیت اکثریت عظیم جامعه از مالکیت، شرط لازم آن است.

بالجمله شما ما را سرزنش می‌کنید که می‌خواهیم مالکیت شما را براندازیم. آری، به راستی هم، قصد ما همین است.

از آن لحظه که دیگر نتوان کار را به سرمایه، به پول، به بهره مالکانه و خلاصه به قدرت اجتماعی قابل انحصار بدل ساخت و به بیان دیگر از آن لحظه که تبدیل مالکیت شخصی

به مالکیت بورژوائی میسر نباشد، شما شخصیت را نابود شده اعلام می‌دارید. بنابراین شما اعتراف می‌کنید که وقتی از شخصیت سخن می‌گوئید، جز شخص بورژوا یعنی مالک بورژوا، هیچکس دیگر را در نظر ندارید. چنین شخصیتی به راستی هم باید برافتد.

کمونیسم امکان تملک محصولات اجتماعی را از هیچکس سلب نمی‌کند، بلکه فقط این امکان را سلب می‌کند که با تملک این محصولات، تسلط اسارت‌بار بر کار غیر برقرار گردد.

معتزانه می‌گویند که گویا با برانداختن مالکیت خصوصی تمام فعالیت‌ها تعطیل می‌شود و تنبلی رواج می‌یابد.

اگر چنین بودی، دیر زمانی بود که تن‌آسائی و بیکارگی می‌بایست جامعه بورژوائی را از پای درآورده باشد، زیرا در این جامعه کسی که کار می‌کند هیچ چیز به دست نمی‌آورد و کسی که چیزی به دست می‌آورد، کار نمی‌کند. تمام این ایرادها به این تکرر (Tautogogie) می‌انجامد که وقتی سرمایه رخت بر بندد، کار مزدوری نیز از میان خواهد رفت.

همه ایرادهائی را که به شیوه کمونیستی تملک و تولید محصولات مادی می‌گیرند، در مورد شیوه کمونیستی تملک و تولید محصولات کار فکری نیز صادق اعلام می‌دارند. همانگونه که برانداختن مالکیت طبقاتی در نظر بورژوا برانداختن خود تولید می‌نماید، برانداختن فرهنگ طبقاتی نیز در نظرش برانداختن هرگونه فرهنگ جلوه می‌کند. فرهنگی که او در فنایش زار می‌زند، اکثریت عظیم انسان‌ها را به ضمیمه‌ای از ماشین تبدیل می‌کند.

ولی شما که برانداختن مالکیت بورژوائی را با معیار مفاهیم بورژوائی خویش در باره آزادی و فرهنگ و احکام حقوقی و غیره، می‌سنجید، بیهوده با ما به جدل برنخیزید. اندیشه‌های شما، خود آفریده مناسبات تولیدی بورژوائی و نظام بورژوائی مالکیت است، چونانکه احکام حقوقی شما چیزی نیست جز اراده طبقه شما که اعتبار قانونی بدان داده شده است، اراده‌ای که شرایط عادی حیات طبقه شما در ایجاد محتوای آن نقش تعیین‌کننده دارد.

شما در تصور غرض‌آلود خود که وادارتان می‌سازد تا برای مناسبات تولیدی و نظام مالکیت خویش یعنی برای مناسباتی که گذرا و در فرایند تکامل تولید دستخوش فنا هستند، اعتبار قوانین جاوید طبیعت و عقل را قائل شوید، - آری شما در این زمینه با تمام طبقاتی که پیش از شما فرمانروا بوده و اکنون نابود شده‌اند، نظر واحدی دارید. همین که از مالکیت بورژوائی سخن به میان می‌آید، دیگر شما از درک آنچه که در

مورد مالکیت عهد باستان و مالکیت فتودالی برایتان مفهوم می نمود، در می مانید. بر انداختن بنیاد خانواده! حتی دو آتشه ترین رادیکال ها نیز از این قصد پلید کمونیست ها ابراز خشم می کنند.

خانواده بورژوائی امروزی بر چه بنیادی استوار است؟ بر بنیاد سرمایه و نفع خصوصی. خانواده به شکل کامل خود فقط برای بورژوازی وجود دارد، ولی مکمل آن فروپاشیدگی جبری بنیاد خانواده پرولترها و فحشاء عمومی است. خانواده بورژوائی با از میان رفتن این مکمل خود به طور طبیعی از میان می رود و هر دوی آنها با زوال سرمایه زوال می پذیرند.

شاید شما ما را سرزنش می کنید که چرا می خواهیم به استثمار والدین از کودکان پایان دهیم؟ ما به این تبهکاری معترفیم.

ولی شما دعوی دارید که ما با معمول داشتن تربیت اجتماعی به جای تربیت خانگی، گرمی ترین پیوندهای انسانی را می گسلیم. اما مگر در تربیت خود شما نیز جامعه نقش تعیین کننده ندارد؟ مگر مناسبات اجتماعی موجود که فعالیت تربیتی شما در چارچوب آن انجام می گیرد و نیز مداخله مستقیم یا غیر مستقیم جامعه از طریق مدرسه و غیره، در این تربیت نقش تعیین کننده ندارد؟ کمونیست ها تاثیر جامعه در کار تربیت را اختراع نمی کنند بلکه فقط خصلت تربیت را تغییر می دهند و آن را از تاثیر طبقه فرمانرواها می سازند.

هر اندازه که با پیشرفت صنایع بزرگ رشته های خانوادگی پرولترها بیشتر از هم می گسلد و کودکان بیشتر به اقلام ساده خرید و فروش و افزار کار بدل می گردند، سخاوت آرائی های بورژوائی درباره خانواده و تربیت و درباره رشته های محبت میان والدین و کودکان تهوع آورتر می شود.

تمام بورژوازی هم آوا بانگ برمی کشد: ولی شما کمونیست ها می خواهید اشتراک زن را معمول دارید!

زن در نظر بورژوازی چیز جز افزار ساده تولید نیست. او می شنود که افزارهای تولید باید مورد بهره برداری همگانی قرار گیرند و از آن طبعاً به نتیجه ای جز این نمی تواند برسد که زنان نیز همین سرنوشت را خواهند داشت.

او حتی نمی تواند تصور کند که مطلب درست عکس این است و وضعی که زن در آن افزار شمرده می شود، باید از میان برود.

وانگهی چیزی مضحک تر از این نیست که می بینیم بورژواهای ما در قبال این مطلب که گویا کمونیست ها قصد اشتراکی کردن رسمی زن را دارند، دهشت عمیقاً اخلاقی از خود نشان می دهند. کمونیست ها نیازی به معمول کردن اشتراک زن ندارند، این

اشتراک تقریباً همیشه وجود داشته است.

بورژواهای ما به داشتن زنان و دختران کارگران خود در اختیار خویش و به طریق اولی به فحشاء رسمی بسنده نمی کنند و از به دام کشاندن زن های یگدیگر نیز حظ خاص می برند.

زناشویی بورژوائی در واقع همان اشتراک زن است. یگانه اتهامی که می شد به کمونیست ها وارد آورد، این بود که گویا آن ها قصد دارند به جای اشتراک ریاکارانه پرده پوشی شده زن، اشتراک رسمی و بی ریای زن را معمول دارند. ولی خود به خود پیداست که با برافتادن مناسبات تولیدی کنونی، اشتراک زن که از چنین مناسباتی ناشی می شود و به دیگر سخن فحشای رسمی و غیررسمی نیز از میان خواهد رفت. سپس کمونیست ها را سرزنش می کنند که گویا می خواهند میهن و ملیت را براندازند.

کارگران میهن ندارند و آنچه را که ندارند نمی توان از آنان بازستاند. از آن جا که پرولتاریا پیش از هر چیز باید تسلط سیاسی به دست آرد و به مقام طبقه ملی^۴ ارتقاء یابد یعنی خود به یک ملت بدل گردد، عجلالتا هنوز ملی است، ولی به هیچوجه نه بدان مفهومی که بورژوازی از این واژه در می یابد.

با تکامل بورژوازی، با آزادی بازرگانی، با پیدایش بازار جهانی و با یکسان شدن تولید صنعتی و شرایط زندگی ناشی از آن مرزبندی های ملی و تناقضات میان خلق ها بیش از پیش از میان می رود.

فرمانروائی پرولتاریا کار از میان رفتن این مرزبندی ها و تناقضات را سریع تر خواهد کرد. وحدت عمل پرولتاریا، دست کم در کشورهای متمدن، یکی از نخستین شرایط آزادی پرولتاریا است.

با از میان رفتن استعمار یک انسان به دست انسان دیگر، استعمار یک ملت به دست ملت دیگر نیز از میان خواهد رفت.

با برافتادن تضاد طبقات درون ملت ها، روابط خصوصت آمیز میان ملت ها نیز از میان خواهد رفت.

اتهاماتی که در زمینه های مذهبی، فلسفی و بطور کلی ایدئولوژیک بر کمونیسم وارد می شود، در خورد بررسی مشروح نیستند.

آیا برای دریافت این حقیقت که همروند با تغییر شرایط زندگی انسان ها، با تغییر مناسبات اجتماعی و هستی اجتماعی انسان ها تصورات، نظریات، مفهومات و در یک سخن شعور آنان نیز تغییر می کند، تیز هوشی خاصی لازم است؟ تاریخ عقاید چه چیزی جز این حقیقت را ثابت می کند که تولید ارزش های معنوی

همگام با تولید ارزش های مادی تغییر می یابد. عقاید فرمانروا در هر زمان همیشه فقط عقاید طبقه فرمانروا بوده است.

وقتی از عقایدی سخن می گویند که در سراسر جامعه تاثیر انقلابی می بخشد، با این سخن فقط این واقعیت را بیان می دارند که در بطن جامعه کهن عناصری از جامعه نو تکوین یافته است و با فروپاشی شرایط کهنه زندگی عقاید کهنه نیز فرومی پاشد.

زمانی که دنیای باستان به زوال می گزاید، ادیان باستانی مغلوب دین مسیح شدند. زمانی که عقاید مسیحیت در سده هجدهم جای خود را به عقاید ترقیخواهی می داد، جامعه فئودالی آخرین پیکار خود را علیه بورژوازی که آن زمان انقلابی بود، انجام می داد. اندیشه های آزادی وجدان و مذهب فقط بازتابی از سلطه رقابت آزاد در عرصه معرفت بودند.

به ما خواهند گفت: "البته عقاید مذهبی، اخلاقی، فلسفی، سیاسی، حقوقی و غیره در پویه تکامل تاریخ دگرگون شده اند. ولی خود مذهب، اخلاق، فلسفه، سیاست و حقوق در گذرگاه این دگرگونی های دائمی، همیشه برجای مانده اند. وانگهی حقایق جاویدی چون آزادی، عدالت و غیره وجود دارند که برای تمام مراحل تکامل اجتماعی، عمومیت دارند. ولی کمونیسم حقایق جاوید را ملغی می کند و به جای نوسازی مذهب و اخلاق، آن ها را از میان می برد و بدینسان با سراسر سیر پیشین تاریخ در تضاد قرار می گیرد".

خلاصه این اتهامات چیست؟ تاریخ همه جوامعی که تاکنون وجود داشته اند، در بستر تضادهای طبقاتی که در ادوار گوناگون، اشکال گوناگون داشته اند، سیر کرده است. ولی این تضادها به هر شکلی درآمده اند، استثمار بخشی از جامعه به دست بخش دیگر آن، واقعیتی است که برای همه سده های پیشین عمومیت دارد. بدینجهت جای شگفتی نیست که سیر حرکت شعور اجتماعی همه سده های پیشین، به رغم تمام تنوعات و تمایزات آن، به شکل های عمومی معینی انجام گرفته است که برافتادن کامل آن، فقط با برافتادن کامل تناقضات طبقات، میسر خواهد بود.

انقلاب کمونیستی گسست قطعی هرگونه پیوند با مناسبات سنتی مالکیت است و جای شگفتی نیست که این انقلاب در جریان تکامل خود به قاطع ترین نحو بر افکار و عقاید سنت شده خط بطلان می کشد.

باری از ایرادهای بورژوازی به کمونیسم بگذریم.

در صفحات پیشین دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری عبارت است از برکشیدن پرولتاریا به مقام طبقه فرمانروا و به چنگ آوردن دمکراسی.

پرولتاریا از فرمانروائی سیاسی خویش برای آن استفاده خواهد کرد که تمام سرمایه را

گام به گام از چنگ بورژوازی برون کشد، تمام افزارهای تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای متشکل شده به صورت طبقه فرمانروا متمرکز سازد و مجموع نیروهای مولده را با سرعتی هرچه بیشتر افزایش دهد.

این عمل را در آغاز کار البته فقط از طریق دخالت مستبدانه در عرصه حق مالکیت و در مناسبات تولیدی بورژوائی یعنی فقط به کمک اقداماتی می توان انجام داد که از لحاظ اقتصادی نابسند و ناموجه به نظر می آیند، ولی در جریان پیشروی از چارچوب خود فراتر می روند^۵ و به عنوان وسیله ای برای دگرگونی سرپای شیوه تولید، اجتناب ناپذیر می گردند.

طبیعی است که این اقدامات در کشورهای گوناگون، متفاوت خواهند بود.

ولی در پیشرفته ترین کشورها تقریباً همه جا می توان اقدامات زیرین را به کار برد:

- ۱- الغای مالکیت ارضی و کاربرد بهره مالکانه برای تامین هزینه های دولتی.
- ۲- مالیات تصاعدی هنگفت.
- ۳- برانداختن حق وراثت.
- ۴- ضبط دارائی همه مهاجران و یاغیان.
- ۵- تمرکز اعتبارات مالی در دست دولت از طریق یک بانک ملی دارای سرمایه دولتی و برخوردار از انحصار مطلق.
- ۶- تمرکز تمام وسائل حمل و نقل در دست دولت.
- ۷- افزایش تعداد کارخانه های دولتی و افزارهای تولید، دایر ساختن زمین های بایر و بهسازی اراضی طبق یک برنامه عمومی.
- ۸- اجباری بودن یکسان کار برای همگان، تشکیل سپاه صنعتی، خاصه برای کشاورزی.
- ۹- درآمیزی کشاورزی و صنعت، کمک به برانداختن تدریجی فرق میان شهر و ده^۶.
- ۱۰- آموزش و پرورش عمومی و رایگان همه کودکان، منع کار کودکان در کارخانه به صورت کنونی آن. درآمیزی کارآموزش و پرورش با فراگیری فن تولید مادی و غیره^۷.

هنگامی که در سیر تکامل، تمایزات طبقاتی از میان می رود و تمام تولید در دست انسان های همیار تمرکز می یابد، آنگاه قدرت عامه خصلت سیاسی خود را از دست می دهد. قدرت سیاسی به معنی حقیقی آن عبارت است از اعمال قهر متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. وقتی پرولتاریا در جریان پیکار علیه بورژوازی الزاما به صورت یک طبقه متحد می گردد و از طریق انقلاب خود را به طبقه فرمانروا مبدل

می سازد و در مقام طبقه فرمانروا مناسبات تولیدی کهنه را با توسل به قهر از میان می برد، آن وقت با برانداختن این مناسبات تولیدی، شرایط وجود تضاد طبقاتی و بطور کلی طبقات و بدینسان فرومانروائی خویش به عنوان یک طبقه را نیز از میان می برد. جای جامعه کهنه بورژوائی با طبقات و تضادهای طبقاتی آن را، جامعه ای می گیرد که در آن رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگان است.

پانویس ها:

- ۱- در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ به جای صفت "ویژه" صفت "سکتر" (Sectaire) به کار رفته است. ه. ت.
- ۲- در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ به جای عبارت «انسان ها به دست انسان های دیگر» گفته شده است: «استثمار اکثریت به دست اقلیت». ه. ت.
- ۳- "کار متراکم": منظور سرمایه است. م.
- ۴- در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ به جای عبارت "به مقام طبقه ملی ارتقاء یابد" ذکر شده است "به مقام طبقه رهنمون ملت ارتقاء یابد". ه. ت.
- ۵- در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ پس از عبارت "از چارچوب خود فراتر می روند"، افزوده شده است: "و حملات بعدی بر نظام اجتماعی کهنه را ضرور می سازند". ه. ت.
- ۶- در چاپ سال ۱۸۴۸ گفته شده بود: "تضاد میان شهر و ده". در چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ و در چاپ های بعدی آلمانی به جای واژه "تضاد" واژه "فرق" به کار رفت. در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ این عبارت چنین آمده است: "برانداختن تدریجی فرق میان شهر و ده از طریق توزیع موزون تر جمعیت در سراسر کشور". ه. ت.
- ۷- در باره چگونگی اهمیت این اقدامات رجوع شود به پیشگفتار مارکس و انگلس در چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲، صفحه ۱۷. م.

نوشتارهای سوسیالیستی و کمونیستی

۱. سوسیالیسم ارتجاعی

الف) سوسیالیسم فئودالی

وضع تاریخی اشراف فرانسه و انگلیس آن‌ها را به نگارش هجونا‌مه‌هایی علیه جامعه بورژوازی امروزی برمی‌انگیخت. در انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ فرانسه و در جنبش هواداران رفرم پارلمانی انگلستان، اشراف بار دیگر زیر ضربات تازه بدوران رسیده منفور درهم شکسته شدند و دیگر برای آنان سخنی از یک مبارزه سیاسی جدی نمی‌توانست در میان باشد. فقط مبارزه ادبی برایشان باقی مانده بود. ولی در عرصه ادبیات نیز تکرار عبارات کهنه دوران احیای رژیم سلطنت^۱ دیگر ممکن نبود. اشراف برای جلب هوادار، می‌بایست چنین جلوه دهند که دیگر سنگ منافع خویش را به سینه نمی‌زنند و فقط به خاطر منافع طبقه کارگر استثمارشونده، دادخواست علیه بورژوازی تنظیم می‌کنند. آنها دل بدین خوش می‌داشتند که علیه فرمانروای جدید خویش هزلیات بسرایند و پیشگوئی‌های کم و بیش نحس در گوشش زمزمه کنند.

بدینسان سوسیالیسم فئودالی پدید آمد که آمیزه‌ای بود از مرثیه‌خوانی و هزلیات، از پژواک گذشته و تهدید آینده و گرچه گهگاه با انتقاد تلخ و طنزآمیز و نیشدارش قلب بورژوازی را جریحه‌دار می‌ساخت، ولی به سبب زبونی کامل در درک چگونگی سیر تاریخ امروزی همیشه تاثیر خنده آور می‌بخشید.

اشراف، انبان در یوزگی پرولتاریا را چون درفشی به حرکت درمی‌آوردند تا خلق را به دنبال خویش کشند. ولی هر بار که خلق از پی آنان می‌رفت، نشان‌های منقوش کهن خاندان‌های فئودالی را بر تخته پشته‌شان مشاهده می‌کرد و با قافه خنده‌های اهانت‌بار پراکنده می‌گشت.

این کمدی را بخشی از "لژتیمیست‌ها" (۳۰) و گروه "انگلستان جوان" (۳۱) به معرض نمایش می‌گذاشتند.

وقتی فئودال‌ها ثابت می‌کنند که شیوه استثمارشان به گونه‌ای غیر از استثمار

بورژوائی بوده است، فقط این نکته را از یاد می برند که در وضع و شرایطی به کلی غیر از امروز که اینک منسوخ شده است، استثمار می کردند. وقتی آن ها می گویند که در دوران فرمانروائی شان پرولتاریای امروزین وجود نداشت، فقط این نکته را از یاد می برند که درست همین بورژوازی امروزین ثمره ضروری نظام اجتماعی آنان بوده است.

ضمناً آنها خصلت ارتجاعی انتقاد خویش را چنان کم پوشیده می دارند که به روشنی می توان دید که اتهام عمده آن ها علیه بورژوازی درست این است که چرا در دوران فرمانروائی بورژوازی طبقه ای نشو و نما می یابد که سرپای نظام اجتماعی کهنه را منفجر خواهد ساخت.

آن ها بورژوازی را از آنجهت که پرولتاریای انقلابی پدید می آورد به مراتب بیشتر سرزنش می کنند تا از آنجهت که بطور کلی پرولتاریا پدید می آورد.

بدینجهت آن ها به هنگام مبارزات سیاسی، در تمام اقدامات قهرآمیز علیه طبقه کارگر شرکت می ورزند و در زندگی عادی نیز به رغم تمام عبارت پردازی های پرطمطراق خود، هیچ فرصتی را برای جمع کردن سبب های زرین^۲ و مبادله وفا و محبت و شرف با سودهای ناشی از فروش پشم گوسفند و چغندر قند و عرق، از دست نمی دهند^۳.

همانگونه که کشیش و فتودال همیشه دست به دست یکدیگر داشته اند، سوسیالیسم کشیشی و سوسیالیسم فتودالی نیز دست به دست یکدیگر دارند.

هیچ چیز آسان تر از آن نیست که به زهد مسیحی آب و رنگ سوسیالیستی زده شود. مگر مسیحیت نیز علیه مالکیت خصوصی، علیه زناشویی و دولت به مبارزه برخاست؟ و مگر به جای آن به موعظه احسان و فقر، تجرد و ریاضت نفس، زندگی رهبانی و آئین کلیسائی پرداخت؟ سوسیالیسم مسیحی فقط آب متبرکی است که کشیش خشم اشراف را با آن تقدیس می کند.

ب) سوسیالیسم خرده بورژوائی

اشرافیت فتودالی یگانه طبقه ای نیست که به دست بورژوازی سرنگون شده و شرایط هستی آن در جامعه بورژوائی امروزین به خرابی گرائیده و زوال یافته است. شمارمندان و دهقانان خرده پای قرون وسطائی، اسلاف بورژوازی امروزین بودند. در کشورهای آن که صنایع و بازرگانی آن ها کمتر رشد یافته است، این طبقه هنوز در کنار بورژوازی رشدیابنده، زندگی به کسالت می گذراند.

در کشورهای که تمدن امروزین در آنها به شکفتگی رسیده، خرده بورژوازی تازه ای پدید آمده است که میان پرولتاریا و بورژوازی در نوسان و به عنوان بخش تکمیلی

جامعه بورژوائی پیوسته در حال بازپیدائی است. ولی چنگ رقابت، همواره افراد این طبقه را به درون پرولتاریا می راند و آن ها با پیشرفت صنایع بزرگ می بینند دیگر دور نیست زمانی که به عنوان بخش مجزائی از جامعه امروزین پاک از میان بروند و سرکاران و کارمندان مزدبگیر در بازرگانی و صنعت و کشاورزی جای آن ها را بگیرند.

در کشورهائی چون فرانسه که دهقانان بسی بیش از نیمی از جمعیت را تشکیل می دهند، این امر طبیعی بود که نویسندگان ضمن هواداری از پرولتاریا علیه بورژوازی، در انتقادی های خود از نظام بورژوائی، معیارهای خرده بورژوائی و خرده دهقانی به کاربرند و از نظرگاه خرده بورژوائی به دفاع از کارگران برخیزند. سوسیالیسم خرده- بورژوائی بدینسان پدید آمد. سیسموندی (۳۲) در زمینه این نوع نوشتارها نه تنها در فرانسه، بلکه در انگلستان نیز، جای اول را دارد.

این سوسیالیسم تضادهای موجود در مناسبات تولیدی امروزین را بسیار عمیق تحلیل کرده، ستایشگری های سالوسانه اقتصاددانان را فاش ساخته و راه آوردهای هلاکتبار تولید ماشینی و تقسیم کاری یعنی تمرکز سرمایه ها و مالکیت ارضی، اضافه تولید، بحران ها، ورشکستگی ناگزیر خرده بورژواها و دهقانان، فقر پرولتاریا، هرج و مرج تولید، نابرابری فاحش در توزیع ثروت، جنگ ویرانگر صنعتی ملت ها با یکدیگر و فروپاشی آداب و رسوم قدیمی و مناسبات خانوادگی قدیمی و ملیت های قدیمی را، به شیوه ای انکارناپذیر، اثبات کرده است.

ولی این سوسیالیسم در محتوای اثباتی خود می خواهد با وسائل قدیمی تولید و مبادله و به همراه آن ها مناسبات قدیمی مالکیت و جامعه قدیمی را احیا کند و یا آن که وسائل امروزین تولید و مبادله را به زور در مناسبات قدیمی مالکیت یعنی در همان مناسباتی بگنجانند که به نیروی وسائل امروزین فروپاشیده است و ناگزیر می بایست فروپاشد. این سوسیالیسم در هر دو مورد، هم ارتجاعی است و هم پندارگرا.

آخرین کلام این سوسیالیسم عبارت است از بازسازی سازمان اصنافی در مانوفاکتور و اقتصاد پدرسالاری در روستا.

کار این مکتب در سیر تحول بعدی آن، به لند لند های خائنه انجامید^۴.

ج) سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم "حقیقی"

نوشتارهای سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه که در محیط اختناق و فشار بورژوازی فرمانروا پدید آمده و بیانگر ادبی مبارزه علیه این فرمانروائی است، زمانی وارد آلمان شد که بورژوازی در آنجا مبارزه خود را علیه حکومت مطلقه فتودالی، تازه آغاز

کرده بود.

فیلسوفان و نیمچه فیلسوفان و طنزپردازان آلمانی با حرص و ولع به این نوشتارها روی آوردند، منتها این حقیقت را از نظر دور می داشتند که همزمان با انتقال این تالیفات از فرانسه به آلمان، انتقال شرایط زندگی از فرانسه به آلمان انجام نگرفته است. تالیفات فرانسوی در محیط آلمانی، تمام اهمیت عملی مستقیم خود را از دست داد و ظاهر صرفاً ادبی پیدا کرد. در چنین محیطی تالیفات فرانسویان به ناچار می بایست چیزی شبیه به گمان پروری دور از عمل درباره چگونگی تحقق ماهیت انسانی جلوه کند. بدینجهت فلاسفه آلمانی قرن هجدهم خواست های انقلاب اول فرانسه را چیزی جز خواسته های کلی "عقل عملی" تلقی نمی کردند و تجلیات اراده بورژوازی انقلابی فرانسه در نظر آنان، اعتبار و اهمیت قوانین اراده خالص، اراده بد انسان که می بایست باشد، اراده واقعا انسانی، داشت.

ادبای آلمانی کارشان فقط این بود که اندیشه های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی قدیمی خویش سازش دهند و یا به بیان صحیح تر اندیشه های فرانسوی را از نظرگاه فلسفی خود فراگیرند.

به طور کلی این فراگیری به همان شیوه ای انجام گرفت که یک زبان خارجی از طریق ترجمه فراگرفته می شود.

می دانیم که راهبان چگونه از روی متون دستنبنشته های حاوی آثار کلاسیک دوران بت پرستی باستان، اساطیر پوچی در شرح احوال قدیسین کاتولیک می نگاشتند. نگارندگان آلمانی با نوشتارهای کافرانه فرانسوی عکس این عمل را کردند، بدین معنی که ترهات فلسفی خویش را ذیل متون فرانسوی نگاشتند. مثلاً ذیل انتقادیه فرانسوی در باره روابط پولی نوشتند: "بیگانه شدن ماهیت انسانی"، ذیل انتقادیه فرانسوی از دولت بورژوائی نوشتند: "الغاء سلطه کلیت مجرد" و هکذا و قس علیهذا.

آن ها پس از درآمیختن لفاظی های فلسفی خود با تئوری های فرانسوی، به این لفاظی ها عناوین "فلسفه عمل"، "سوسیالیسم حقیقی"، "دانش آلمانی سوسیالیسم"، "توجیه فلسفی سوسیالیسم" و غیره اطلاق کردند.

بدینسان نوشتارهای سوسیالیستی - کمونیستی فرانسوی، به کلی سترون شد. و چون این نوشتارها در دست آلمانی، دیگر بیانگر مبارزه یک طبقه علیه طبقه دیگر نبود، آلمانی چنین اعتقاد داشت که به سطحی برتر از "تنگ نگری فرانسوی" صعود کرده است و حالا به جای دفاع از نیازمندی های حقیقی، از نیاز به حقیقت و به جای دفاع از منافع پرولتاریا از منافع ماهیت انسانی، از منافع انسان بطور اعم یعنی از منافع انسانی دفاع می کند که به هیچ طبقه ای تعلق ندارد و نه در عرصه واقعیت، بلکه در آسمان

مه آگین تخیلات فلسفی، به سر می برد.

این سوسیالیسم آلمانی که لفاظی های ناشیانه شبیه به تمرین های انشائی دبستانی خود را چنین جدی و مهم می گرفت و به شیوه ای چنین پرهیاهو در باره آن ها به تبلیغ می پرداخت، رفته رفته عصمت نفس گرائی فاضل مآبانه خود را از دست داد.

مبارزه بورژوازی آلمان و به ویژه بورژوازی پروس علیه فئودال ها و سلطنت مطلقه و به یک سخن، جنبش لیبرالی بیش از پیش جدی می شد. آنگاه سوسیالیسم «حقیقی» فرصتی را که آرزومند آن بود، به دست آورد تا خواست های سوسیالیستی در برابر جنبش سیاسی عرضه کند و به تکفیر سنتی لیبرالیسم و دولت انتخابی، رقابت بورژوائی و آزادی و برابری بورژوائی پردازد و برای توده مردم موعظه کند که نه تنها از این جنبش بورژوائی هیچ چیز به دست نخواهند آورد، بلکه برعکس همه چیز را از دست خواهند داد. سوسیالیسم آلمانی درست در سر بزنگاه فراموش کرد که انتقادیه فرانسوی، که این سوسیالیسم پژواک بی روح آن بود، جامعه بورژوائی امروزین را با شرایط مادی مختص زندگی آن، با قانون اساسی سیاسی مختص آن یعنی درست با تمام عواملی در نظر می گرفت که تامین آنها در آلمان هنوز مورد بحث بود.

این سوسیالیسم برای دولت های مطلقه آلمان که قافله ای از کشیشان و معلمان و بزرگ مالکان و دیوان سالاران در التزام رکاب خویش داشتند، در حکم لولوی کمال مطلوبی بود که می توانست بورژوازی متعرض و تهدیدکننده را مرعوب سازد.

این سوسیالیسم مکمل نوشین نیش تازیانه ها و شلیک گلوله هائی بود که این دولت ها برای سرکوبی قیام های کارگران آلمانی به کار می بردند. سوسیالیسم «حقیقی» در همانحال که بدینسان حربه ای علیه بورژوازی آلمان به دست دولت های آن کشور می داد، بطور مستقیم نیز بیانگر منافع ارتجاعی یعنی منافع خرده بورژوازی آلمان بود. خرده بورژوازی که از قرن شانزدهم به میراث رسیده و از آن پس پیوسته به اشکال گوناگون تولد تازه یافته است، بنیاد اجتماعی واقعی نظام موجود آلمان را تشکیل می دهد.

حفظ آن، در حکم حفظ نظام موجود آلمان است. خرده بورژوازی در قبال فرمانروائی صنعتی و سیاسی بورژوازی، خود را با خطر زوال محتوم روبرو می بیند، و علت آن هم از یک سو تمرکز سرمایه و از سوی دیگر رشد پرولتاریای انقلابی است. خرده بورژوازی بر این گمان بود که سوسیالیسم «حقیقی» این هر دو نشان را به یک تیر می زند، به همین جهت سوسیالیسم «حقیقی» بسان یک بیماری واگیر شیوع یافت.

جامه ای رشته از تار عنکبوت استنتاجات ذهنی، آراسته به گل های رنگارنگ سخن طرازی و آغشته به سرشک عواطف رقیق، این جامه سراپا احساساتی که سوسیالیست

های آلمانی مشتی «حقایق جاوید» نزار و نحیف خویش را بدان می پوشاندند، فقط بازار متاع آنان را در میان جماعت خرده‌بورژوا گرم تر می کرد.

سوسیالیسم آلمانی نیز به نوبه خود بیش از پیش در می یافت که رسالتش آن است که بیانگر پرطمطراق این خرده بورژوازی باشد.

این سوسیالیسم، ملت آلمان را ملت نمونه و خرده‌بورژوازی آلمانی را انسان نمونه اعلام می داشت و برای هر یک از نقایص و رذایل این انسان نمونه، یک مفهوم باطنی، یک مفهوم عالی سوسیالیستی و به کلی عکس خصلت واقعی‌اش، قائل می شد. این سوسیالیسم که در موضع خود تا آخر پیگیر بود، علیه مشی «ویرانگری خشن» کمونیسم به مخالفت آشکار برخاست و اعلام کرد که با کمال بی‌غرضی، در سطحی فوق هرگونه مبارزه طبقاتی، موضع می گیرد. همه نوشته‌هایی که به عنوان تالیفات به اصطلاح سوسیالیستی و کمونیستی در آلمان شایع است، با اندک استثناء، به این نوشتارهای چرکین و اعصاب خراب‌کن، تعلق دارد.^۵

۲. سوسیالیسم محافظه‌کار یا بورژوائی

بخشی از بورژوازی میل دارد نا بهنجاری‌های اجتماعی را از میان ببرد تا جامعه بورژوائی استوار بماند.

از این زمره‌اند: اقتصاددانان، نوع‌پروران، انسان‌دوستان، کوشندگان راه خیر و رفاه طبقات زحمتکش، بنیان جمعیت‌های خیریه، اعضای انجمن‌های حمایت از حیوانات، موسسین مجامع منع مسکرات و خلاصه اصلاح طلبان قد و نیم قدی از هر قماش و هر رنگ.

برای این سوسیالیسم بورژوائی حتی سیستم‌های تام و تمامی هم ساخته شده است. برای نمونه از کتاب «فلسفه فقر» پرودون نام می بریم.

سوسیالیست‌های بورژوا می خواهند شرایط هستی جامعه امروزین را حفظ کنند، ولی بدون مبارزه و خطراتی که ناگزیر از این شرایط برمی‌خیزد. آن‌ها می خواهند جامعه موجود را پایدار نگاه دارند، ولی بدون عناصری که آن را انقلابی می‌کند و متلاشی می‌سازد. آنها می خواهند بورژوازی را بدون پرولتاریا حفظ کنند. بورژوازی، جهانی را که بر آن فرمان می‌راند، طبعاً بهترین جهان می‌پندارد. سوسیالیسم بورژوائی برای این پندار تسلی‌بخش، سیستم کم و بیش یکپارچه‌ای می‌سازد. وقتی این سوسیالیسم، پرولتاریا را به تحقق سیستم خویش و ورود به بیت‌المقدس (ارض موعود م.) جدید فرامی‌خواند، در ماهیت امر فقط خواستار آن است که پرولتاریا در همین جامعه کنونی

باقی ماند، ولی نظر نفرت خود را در بارهٔ این جامعه به دور افکند. نوع دیگر این سوسیالیسم که کمتر به سیستم و بیشتر به عمل گرایش دارد، می‌کوشد طبقهٔ کارگر را از هرگونه جنبش انقلابی دلسرد کند و چنین جلوه دهد که آنچه برای طبقهٔ کارگر می‌تواند سودمند باشد، این یا آن دگرگونی سیاسی نیست، بلکه فقط تغییر شرایط مادی زندگی و مناسبات اقتصادی است. ولی مفهومی که این سوسیالیسم برای تغییر شرایط مادی زندگی قائل است، به هیچوجه برانداختن مناسبات تولیدی بورژوائی که تنها از طریق انقلاب میسر تواند بود، نیست، بلکه یک سلسله اصلاحات اداری است که باید برپایهٔ همین مناسبات تولید انجام گیرد و بالتیجه در روابط میان سرمایه و کارمزدوری هیچ تغییر پدید نمی‌آورد و در بهترین حالات فقط از هزینهٔ فرمانروائی بورژوازی می‌کاهد و بار بودجهٔ دولتی آن را سبک می‌کند. سوسیالیسم بورژوائی فقط زمانی سیمای واقعی خود را پیدا می‌کند که به صورت عبارات ساده برای سخنرانی درمی‌آید.

بازرگانی آزاد، به نفع طبقهٔ کارگر! مقرارت گمرکی حمایت از صنایع داخلی، به نفع طبقهٔ کارگر! زندان‌های انفرادی، به نفع طبقهٔ کارگر! چنین است آخرین کلام سوسیالیسم بورژوائی، یگانه کلامی که بطور جدی می‌تواند بیان دارد. سوسیالیسم بورژوائی درست در این دعوی خلاصه می‌شود که بورژوا، بورژواست، به نفع طبقهٔ کارگر.

۳. سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - تخیلی

ما در این جا از نوشتارهایی که در تمام انقلاب‌های بزرگ در دوران کنونی بیانگر خواست‌های پرولتاریا بوده است، (تالیف بابف (۳۳) و غیره) سخن نمی‌گوئیم. تلاش‌های اولیه‌ای که پرولتاریا به کار می‌برد تا منافع طبقاتی خویش را هنگام برانگیختگی همگانی و در دوران انهدام جامعهٔ فئودالی، مستقیماً تحقق بخشد، به سبب نارس بودن رشد خود پرولتاریا و نیز به سبب آن که شرایط مادی لازم برای رهائی‌اش هنوز وجود نداشت، زیرا چنین شرایطی فقط در دوران بورژوازی پدید می‌آید، ناگزیر به ناکامی می‌انجامد. نوشتارهای انقلابی که با این جنبش‌های اولیه همراه بوده، ناگزیر دارای محتوای ارتجاعی است. این نوشتارها موعظه‌گر ریاضت همگانی و مساوات‌طلبی ابتدائی است.

سیستم‌های سوسیالیستی و کمونیستی به معنی حقیقی یعنی سیستم‌های سن‌سیمون (۳۴)، فوریه، اوئن و غیره در دوران اولیه و ابتدائی رشد مبارزه میان پرولتاریا و

بورژوازی، که ما آن را در صفحات پیشین در بخش "بورژوازی و پرولتاریا" شرح دادیم، پدید آمدند.

مخترعان این سیستم‌ها، اگرچه هم تضاد میان طبقات و هم تاثیر عناصر ویرانگر درون خود جامعه فرمانروا را مشاهده می‌کنند، ولی در جبهه پرولتاریا هیچگونه استقلال عمل تاریخی و هیچگونه جنبش سیاسی که مختص پرولتاریا باشد، تشخیص نمی‌دهند. چون رشد تضاد طبقاتی پا به پای رشد صنعت صورت می‌گیرد، لذا آن‌ها شرایط مادی رهائی پرولتاریا را نیز هنوز نمی‌توانند کشف کنند و جوینان آنچنان دانش اجتماعی و آنچنان قوانین اجتماعی هستند که بتوانند این شرایط را به وجود آورد.

آنها فعالیت ابداعی شخصی خویش را جایگزین فعالیت اجتماعی، شرایط پرورده پندار خویش را جایگزین شرایط تاریخی رهائی، شکل جامعه طبق نسخه ساخته خویش را جایگزین شکل تدریجی و طبیعی پرولتاریا به صورت یک طبقه، می‌سازند. تاریخ آینده جهان به نظر آنان عبارت است از تبلیغ و تحقق عملی نقشه‌های اجتماعی آن‌ها. البته آنها واقفند که در نقشه‌های خویش بطور عمده از منافع طبقه کارگر که رنجبرترین طبقه است دفاع می‌کنند. اصولا پرولتاریا فقط از این نظر که رنجبرترین طبقه است برای آنان وجود دارد.

ولی هم شکل نارس مبارزه طبقاتی و هم وضع زندگی خود آنان موجب می‌شود که آن‌ها خود را در جایگاهی بس بالاتر از این تضاد طبقاتی بیندارند. آن‌ها می‌خواهند وضع زندگی همه اعضای جامعه، حتی کسانی را که در بهترین وضع به سر می‌برند، بهبود بخشند و بدینجهت پیوسته به همه اعضای جامعه بدون تفاوت و حتی بیشتر به طبقه فرمانروا، مراجعه می‌کنند. به زعم آنان کافی است فقط سیستم نظریاتشان را دریابند تا آن‌ها را به عنوان بهترین نقشه برای بهترین جامعه ممکن بپذیرند.

بدینجهت آن‌ها هر اقدام سیاسی و به ویژه هر اقدام انقلابی را مردود می‌خوانند و می‌خواهند از راه مسالمت‌آمیز به هدف خود دست یابند و می‌کوشند به کمک آزمون‌هایی که در مقیاس‌های کوچک انجام می‌گیرد و طبعا عقیم می‌ماند، به زور نمونه‌سازی، برای انجیل جدید اجتماعی راه بگشایند.

این تصویر پندارآمیز از جامعه آینده، زمانی که پرولتاریا هنوز بسیار نارس است و به همین جهت در باره وضع خویش هنوز تصور پندارآمیز دارد، پدید می‌آید و با کوشش غریزی اولیه پرولتاریا به سوی دگرگونی بنیادی جامعه تطبیق دارد.

ولی این نوشتارهای سوسیالیستی و کمونیستی حاوی عناصر انتقادی نیز بودند. آن‌ها ارکان جامعه موجود را آماج حمله قرار می‌دادند و بدین جهت کارپایه (ماتریال - م.) بسیار ارزنده‌ای برای روشن ساختن اذهان کارگران فراهم آوردند. احکام اثباتی آن‌ها

در بارهٔ جامعهٔ آینده و مثلاً در بارهٔ برانداختن تضاد میان شهر و ده^۶، الغاء خانواده، منبع ثروت اندوزی فردی و کارمزدوری، اعلام هماهنگی اجتماعی و تبدیل دولت به دستگاه سادهٔ ادارهٔ امور تولید، - همهٔ این احکام فقط ضرورت برانداختن تضاد طبقاتی را بیان می‌داشت که در آغاز رشد خود بود و مخترعین سیستم‌ها آن را هنوز فقط به شکل اولیهٔ ناروشن و مبهمش می‌شناختند. به همین جهت نیز احکام مزبور هنوز جنبهٔ به کلی تخیلی داشتند.

اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - تخیلی با سیر تکامل تاریخ نسبت معکوس دارد: به نسبتی که مبارزهٔ طبقات گسترش می‌یابد و شکل روشن به خود می‌گیرد، این تلاش برای موضعگیری تخیلی در سطح مافوق این مبارزه و دوری جستن از آن در عالم تخیل، هرگونه اهمیت پراتیک و توجیه‌تئوریک را از دست می‌دهد. لذا گرچه خود بنیان این سیستم‌ها از بسیاری جهات خصلت انقلابی داشتند، گروهک‌هایی که از شاگردانشان تشکیل می‌شوند، همیشه ارتجاعی هستند. اینان بدون توجه به تحول تاریخی پرولتاریا، همچنان سفت و سخت به نگرش‌های کهنهٔ آموزگاران خود می‌چسبند، بدینجهت آنها همواره با پیگیری تمام می‌کوشند برندگی مبارزهٔ طبقاتی را از میان ببرند و تضادها را آشتی دهند. آن‌ها همچنان در این آرزو به سر می‌برند که پندارهای اجتماعی خود را از طریق آزمون تحقق بخشند، فالانسترهای مجزا تاسیس کنند، کلنی‌های داخلی بپادارند و یکاری کوچک^۷ - نسخهٔ جیبی بیت‌المقدس جدید - بنیاد نهند، و برای ساختن همهٔ این کاخ‌های خیالی، خود را مجبور می‌بینند که به قلب‌ها و بدره‌های زر بورژوازی نوعپرور مراجعه کنند. اینان اندک اندک به مرتبهٔ سوسیالیست‌های ارتجاعی یا محافظه‌کار یاد شده در صفحات پیشین، سقوط می‌کنند و تنها وجه تمایزی که با آنان دارند، قشریت سیستماتیک‌تر و اعتقاد تعصب‌آمیز به نیروی اعجاز‌آفرین دانش اجتماعی خویش است.

بدینجهت آن‌ها علیه هرگونه جنبش سیاسی کارگران با خشم تمام به مخالفت برمی‌خیزند و چنین جنبشی را ناشی از بی‌ایمانی کورکورانه به انجیل جدید می‌انگارند. پیروان اوئن در انگلستان و پیروان فوریه در فرانسه - گروه اول علیه چارティスト‌ها (۳۵) و گروه دوم علیه رفرمیست‌ها^۸ - به مخالفت برمی‌خیزند.

یانویس‌ها:

۱ - منظور احیای سلطنت سال‌های ۱۶۶۰ - ۱۶۸۹ در انگلستان نیست، بلکه احیای سلطنت سال‌های ۱۸۱۴ - ۱۸۳۰ در فرانسه است. (حاشیهٔ انگلس در چاپ سال

۱۸۸۸ ترجمه انگلیسی)

۲- در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ پس از کلمات "سیب های زرین" افزوده شده است: " که از درخت صنعت فرومی ریزد". ه. ه. ت.

۳- این مطلب به طور عمده در مورد آلمان صادق است که در آن اشراف زمیندار و ملاکان بهره برداری از بخش اعظم املاک خویش را به هزینه خود توسط مباشران خویش انجام می دهند و علاوه بر آن صاحب کارخانه های بزرگ قند و عرق سیب- زمینی نیز هستند. اشراف انگلیسی با آن که ثروتمندترند هنوز به این مرحله نرسیده اند، ولی آن ها نیز می دانند که چگونه میتوان تنزل بهره مالکانه را از طریق گذاردن نام خود در اختیار موسسین شرکت های سهامی کم و بیش مشکوک، جبران کرد.

(حاشیه انگلس در چاپ سال ۱۸۸۸ ترجمه انگلیسی)

۴- در چاپ سال ۱۸۸۸ ترجمه انگلیسی به جای عبارت "کار این مکتب در سیر تحول بعدی آن، به لندنهای خائانه انجامید"، نوشته شده است: "سرانجام، وقتی واقعیات تاریخی سرسخت هرگونه نشئه خودفریبی را زایل ساخت، این شکل از سوسیالیسم، لندنهای مذبحخانه از کار درآمد". ه. ه. ت.

۵- طوفان انقلابی سال ۱۸۴۸ طومار این مکتب مفلوک را درهم پیچید و هوس سوداگری با سوسیالیسم را از سر پیروانش بدرکرد. بیانگر عمده و نمونه جامع پیروان این مکتب آقای کارل گرون (Karl Grün) است. (حاشیه انگلس در چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰)

۶- در چاپ سال ۱۸۸۸ ترجمه انگلیسی این عبارت چنین بیان شده است: "اقدامات عملی پیشنهادی آنان، مثلا بر انداختن تفاوت میان شهر و ده" - ه. ه. ت.

۷- Phalanster: عنوان کلنی های سوسیالیستی بود که شارل فوریه آن را طرح ریخته بود. ایکاری نامی بود که کابه به کشور خیالی خود و سپس به کلنی کمونیستی خود در آمریکا اطلاق می کرد. (حاشیه انگلس در چاپ سال ۱۸۸۸ ترجمه انگلیسی)

Home- Colonies: عنوانی بود که اوئن برای جوامع کمونیستی نمونه وار خود برگزیده بود. فالانستر عنوان کاخ های اجتماعی بود که فوریه آنها را طرح ریخته بود. ایکاری عنوان کشور خیالی موهومی بود که کابه موسسات کمونیستی آن را توصیف کرده است. (حاشیه انگلیسی در چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰)

۸- منظور از "رفرمیست ها" در این جا هواداران روزنامه "رفرم" است که در سال های ۱۸۴۳-۱۸۵۰ در پاریس انتشار می یافت. - ه. ه. ت.

موضعگیری کمونیست‌ها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون

از آنچه در بخش دوم گذشت، چگونگی موضع کمونیست‌ها در قبال احزاب کارگری که اکنون دیگر تشکیل شده‌اند یعنی موضع آن‌ها در قبال چارتیست‌ها در انگلستان و هواداران اصلاحات ارضی در آمریکای شمالی، روشن است.

کمونیست‌ها در راه هدف‌ها و منافع فوری طبقه کارگر مبارزه می‌کنند، ولی همزمان با آن در جنبش امروزی از فردای جنبش نیز دفاع می‌کنند. در فرانسه، کمونیست‌ها در مبارزه علیه بورژوازی محافظه‌کار و بورژوازی رادیکال، به حزب سوسیالیست - دمکرات^۱ می‌پیوندند، بی‌آن‌که از حق خود برای انتقاد از جمله‌پردازی‌ها و پندارهای موهومی که از سنت‌های زمان انقلاب^۲ منشاء می‌گیرد، دست بردارند.

در سوئیس، آن‌ها از رادیکال‌ها پشتیبانی می‌کنند، بی‌آن‌که از نظر دور دارند که این حزب از عناصر متضاد ترکیب یافته است: بخشی از آن را سوسیالیست‌های دمکرات سبک فرانسوی و بخش دیگر را بورژواهای رادیکال تشکیل می‌دهند.

در میان لهستانی‌ها، کمونیست‌ها از حزبی که انقلاب ارضی را شرط‌رهای ملی قرار می‌دهد یعنی از همان حزبی پشتیبانی می‌کنند که قیام سال ۱۸۴۶ را در کراکوی پیاداشت.

در آلمان تا آنجا که بورژوازی به شیوه انقلابی عمل می‌کند، حزب کمونیست همراه با بورژوازی علیه سلطنت مطلقه و مالکیت ارضی فتودالی و خرده-بورژوازی ارتجاعی، مبارزه می‌کند.

ولی حزب کمونیست آلمان حتی لحظه‌ای از این کار بازنمی‌ماند که ذهن کارگران را در مورد تضاد خصمانه میان بورژوازی و پرولتاریا هرچه ممکن است روشن‌تر سازد تا وقتی زمان عمل فرارسید، کارگران آلمانی بلافاصله بتوانند از آن شرایط اجتماعی و سیاسی که رژیم بورژوائی باید به همراه آورد، به عنوان حربه‌ای علیه خود بورژوازی استفاده کنند و همین که طبقات ارتجاعی در آلمان سرنگون شدند بتوان مبارزه علیه خود بورژوازی را آغاز کرد.

کمونیست‌ها از آنجهت توجه عمده خود را به آلمان معطوف می‌دارند که این کشور اکنون در آستان انقلاب بورژوائی قرار دارد و این انقلاب را در محیط پیشرفته‌تر تمدن اروپائی به طور کلی، و به کمک پرولتاریای بس رشد یافته‌تر از پرولتاریای انگلستان سده هفدهم و فرانسه سده هجدهم، انجام خواهد داد. بنابراین انقلاب بورژوائی آلمان می‌تواند فقط پیش‌درآمد بلاواسطه انقلاب پرولتری باشد.

خلاصه آن که کمونیست‌ها همه جا از هر جنبش انقلابی که ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود باشد، پشتیبانی می‌کنند.

کمونیست‌ها در تمام این جنبش‌ها، مسأله مالکیت را، صرف‌نظر از این که شکل کمتر یا بیشتر تکامل یافته به خود گرفته باشد، به عنوان مسأله بنیادی جنبش در جای اول قرار می‌دهند.

سرانجام کمونیست‌ها همه جا برای برقراری اتحاد و توافق در میان احزاب دمکرات همه کشورها جهد می‌ورزند.

کمونیست‌ها پنهان نگاهداشتن نظریات و نیت خویش را، ننگ می‌دانند و آشکارا اعلام می‌دارند که تحقق هدف‌های آن‌ها تنها از طریق سرنگونی قهرآمیز تمام نظام اجتماعی موجود، میسر خواهد بود. بگذار طبقات فرمانروا در پیشگاه انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولترها در این انقلاب چیزی جز زنجیرهای خود از کف نخواهند داد. ولی جهانی را به چنگ می‌آورند.

پانویس‌ها:

۱- بیانگر این حزب آن زمان در پارلمان لدر-رولن (۳۶)، در عرصه نشریات لوئی بلان (۳۷) و در جراید یومیه روزنامه "رفرم" بود. عنوان "سوسیالیست-دمکرات" که آن‌ها برای خود اختراع کرده بودند، معرف بخشی از حزب دمکرات یا جمهوریخواه بود که کم و بیش رنگ سوسیالیستی داشت. (حاشیه انگلس در چاپ سال ۱۸۸۸ ترجمه انگلیسی)

بیانگر حزبی که در فرانسه خود را سوسیالیست-دمکرات می‌نامید در زندگی سیاسی لدر-رولن و در مطبوعات تئوریک لوئی بلان بود. بدینسان میان این حزب و سوسیال دمکراسی کنونی آلمان تفاوت از زمین تا آسمان بود. (حاشیه انگلس در چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰)

۲- "زمان انقلاب": منظور انقلاب بورژوائی پایان قرن هجدهم فرانسه است. - م.

پرولترهای همه کشورها متحد شوید!

حواشی

۱- «مانیفست حزب کمونیست» نخستین سند برنامه‌ای مارکسیسم است که احکام بنیادی مارکسیسم به شکلی فشرده و روشن در آن بیان شده و هدف نهایی مبارزه پرولتاریا و پیشاهنگ آن- حزب کمونیست آشکارا اعلام گردیده است. «مانیفست» همانگونه که در پیشگفتارهای مارکس و انگلس خاطر نشان شده است، بنابر ماموریتی که کنگره «اتحادیه کمونیست‌ها» در سال ۱۸۴۷ به مارکس و انگلس داده بود، به عنوان برنامه این «اتحادیه»، نگارش یافت. برای درک روشن اندیشه‌های این کتاب باید پیوسته توجه داشت که «مانیفست» در اوضاع و احوالی پدید آمد که انقلاب‌های بورژوائی در فرانسه و آلمان در شرف وقوع بود.

انگلس در مقاله‌ای تحت عنوان «جنبش‌های سال ۱۸۴۷» که در ۲۳ ژانویه سال ۱۸۴۸ در روزنامه Deutsche-Brüsseler-Zeitung انتشار یافت، وضع انقلابی موجود در آستان پیدایش «مانیفست حزب کمونیست» را ارزیابی کرده است. نظر به اهمیت خاص این مقاله برای دریافت بهتر اوضاع و احوالی که پیش از پیدایش «مانیفست حزب کمونیست» در جهان آن روز حکمفرما بود، نقل بخش‌هایی از این مقاله را سودمند می‌دانیم. انگلس می‌نویسد:

”سال ۱۸۴۷ پس از یک دوران طولانی که ما گذرانده‌ایم، بی‌شک خروشان‌ترین سال بود. در پروس قانون اساسی و پارلمان مشترک بخش‌های گوناگون آلمان، در ایتالیا جنب و جوش ناگهانی و سریع زندگی سیاسی و بسیج همگانی علیه اتریش، در سویس جنگ داخلی، در انگلستان پارلمان جدید دارای رنگ رادیکال آشکار، در فرانسه هیاهو و ضیافت‌ها و مجالس سور به سود اصلاحات اجتماعی و در آمریکا تصرف مکزیک به دست ایالات متحده، — چنین است سلسله دگرگونی‌ها و رویدادهایی که در سال‌های اخیر به هیچوجه نظیر نداشت.“

”آخرین نقطه عطف تاریخ در سال ۱۸۳۰ صورت گرفته بود. انقلاب ژوئیه در فرانسه و تصویب قانون اصلاحات در انگلستان پیروزی نهایی بورژوازی را تثبیت کرد... بلژیک و تا حدودی سویس، از پی آن‌ها گام برمی‌داشتند. در این کشورها نیز بورژوازی به پیروزی رسیده بود. لهستان به قیام برخاست، ایتالیا زیر ستم مترنخ سخت بر خود می‌پیچید و سراسر آلمان به غلیان آمده بود. در همه کشورهای برای نبردهای بزرگ تدارک دیده می‌شد.

ولی پس از سال ۱۸۳۰ همه جا جنبش‌ها به واپس گرائیدند. لهستان سقوط کرد،

قیام اهالی رمانیه (واقع در شمال شرقی قلمرو حکومت پاپ در ایتالیا... م.) در هم شکسته شد، در آلمان جنبش سرکوب شد، بورژوازی فرانسه جمهوریخواهان را در کشور خود تار و مار ساخت و به لیبرال های کشورهای دیگر که خود قبلاً آن ها را به قیام برمی انگیخت، خیانت کرد. کابینه لیبرال در انگلستان نتوانست کاری از پیش ببرد. در نتیجه این عوامل مقارن سال ۱۸۴۰ ارتجاع در شکفتگی کامل بود. لهستان، ایتالیا، آلمان از نظر سیاسی مرده بودند... در سویس بازار محافظه کاران و ژزوئیت ها رواج بود، در بلژیک کاتولیک ها بر مسند حکومت تکیه داشتند، در فرانسه گیزو به پیروزی رسید، در انگلستان دولت ویگ ها زیر فشار قدرت روزافزون روبرت پیل دم واپسین می کشید و چارティスト ها پس از شکست بزرگ سال ۱۸۳۹، برای تجدید سازمان خویش تلاش های بیهوده به کار می بردند. همه جا احزاب ارتجاعی پیروز بودند و همه جا احزاب مترقی سخت فرومی پاشیدند و تار و مار می شدند. پنداشتی که تاریخ از حرکت بازایستاده است. نتیجه نهائی پیکارهای بزرگ سال ۱۸۳۰ چنین می نمود. ولی سال ۱۸۴۰ نقطه اوج ارتجاع بود. چونانکه سال ۱۸۳۰ نقطه اوج جنبش انقلابی بورژوازی بود. آنگاه از سال ۱۸۴۰ باردیگر جنبش هائی علیه نظام موجود آغاز گردید. این جنبش ها بارها با شکست روبرو شدند، ولی رفته رفته مواضع محکم تر و محکم تر به دست آوردند...

سرانجام سال ۱۸۴۷ فرارسید که تقریباً برای احزاب ترقیخواه همه کشورهای یک سلسله پیروزی به بار آورد. حتی در کشورهائی هم که این احزاب شکست خوردند، این شکست بیش از یک پیروزی بیدرنگ، برایشان سودمند بود. سال ۱۸۴۷ هیچ معضلی را حل نکرد، ولی همه جا احزاب گوناگون را به شدت و بطور کاملاً روشن در برابر یکدیگر قرارداد. این سال هیچ مساله ای را حل نکرد، ولی تمام مسائل را به کرداری مطرح ساخت که حال دیگر حل آن ها ناگزیر شده بود. سپس انگلس مهم ترین رویدادها و دگرگونی های سال ۱۸۴۷ را که در سه کشور پروس و ایتالیا و سویس تحقق پذیرفته بود، مورد تحلیل قرار می دهد و از آنها چنین نتیجه می گیرد:

"بدینسان سه جنبش از بزرگترین جنبش های سال ۱۸۴۷ دارای این وجه مشترک بودند که همه آن ها پیش و بیش از هر چیز پاسخگوی منافع بورژوازی بودند. حزب ترقیخواه همه جا حزب بورژواها بود. صفت مشخصه تمام این جنبش ها آن است که درست همان کشورهایائی که در سال ۱۸۳۰ عقب مانده بودند، در سال گذشته نخستین گام های قاطع را برای رسیدن به سطح سال ۱۸۳۰ یعنی احراز پیروزی بورژوازی برداشتند... سال ۱۸۴۷ برای بورژوازی سال پرنعمتی بود... حتی در کشورهای

دارای نظام های به کلی وحشیانه، بورژوازی کامیابی هائی به دست می آورد. در روسیه صنایع با گام های بلند به پیش می رود و حتی بویارها (اشراف - م.) را بیش از پیش به بورژوا بدل می سازد... این کامیابی های درخشان «تمدن» در کشورهای ترکیه، مصر، تونس، ایران و دیگر کشورهای دارای نظام وحشیانه جز فراهم آوردن شرایط برای شکفتگی آتی بورژوازی چه مفهوم دیگری می تواند داشته باشد؟»

خلاصه آن که، «به هر کجا نظر می افکنیم، همه جا کامیابی های بزرگ بورژوازی را مشاهده می کنیم. بورژوازی سربرافراخته است و دشمنان خود را بی پرده به آورد می طلبد.»

«ما دوستان بورژوازی نیستیم، این نکته روشن است، ولی این بار ما به طیب خاطر می گذاریم تا او در شادی خود پایکوبی کند. ما می توانیم نگاهی را که او از بالا و از سرنخوت بر دمکرات ها و کمونیست ها می افکند و آن ها را مشتی ناچیز می انگارد، با تبسمی آرام پذیرا شویم... این حضرات می پندارند که برای خود کار می کنند... و حال آنکه مثل روز روشن است که آن ها همه جا راه را فقط برای ما - دمکرات ها و کمونیست ها هموار می سازند و حداکثر آنچه را که خود به چنگ می آورند فقط بهروزی کوتاه مدت سرشار از هراس و دلهره است، ولی دیری نخواهد پائید که به نوبه خود باید سرنگون گردند. پشت سر بورژوازی، همه جا پرولتاریا بپا ایستاده است... که زمینه را از زیر برای سرنگونی بورژواها فراهم می سازد.»

«ما می توانیم دست خود را باز کنیم و نیات خود را آشکارا و بی پروا به بورژواها اعلام داریم. بگذار بورژواها از پیش بدانند که آنها فقط به سود ما کار می کنند. با این همه آن ها نمی توانند مبارزه خود را علیه سلطنت مستبد، علیه جامعه اشرفی و کشیشان متوقف سازند.»

«پس حضرات اصحاب سرمایه، با جسارت به مبارزه خود ادامه دهید! عجالتا ما به وجود شما نیاز داریم و در برخی جاها حتی فرمانروائی شما را لازم می شماریم. شما باید بازمانده های قرون وسطائی و سلطنت مستبد را از سر راه ما بردارید. شما باید نظام پدرسالاری را براندازید، مرکزیت را تحقق بخشید و همه طبقات کم و بیش تهیدست را به پرولتر یعنی به سربازان تازه سپاه ما بدل سازید. شما باید به کمک کارخانه ها و روابط بازرگانی خویش بنیاد آن وسائل مادی را که پرولتاریا برای رهایی خود، لازم دارد، آماده کنید. به پاداش آن شما دوران کوتاهی برای فرمانروائی، دریافت می دارید.»

چنین بود اوضاع و احوال در آستان پیدایش «مانیفست» - آفریده سترگ بنیاد گذاران سوسیالیسم علمی، پیدایش «مانیفست» سرآغاز مرحله نوینی بود در راه تکامل جنبش

جهانی کارگری. «مانیفست» که نخستین چاپ آلمانی آن در فوریه سال ۱۸۴۸ در لندن انجام گرفت، از آن پس تقریباً به تمام زبان‌های ملل جهان ترجمه و تجدید ترجمه و بیش از هزار بار تجدید چاپ شده است. انگلس در پیشگفتار چاپ لهستانی «مانیفست» در سال ۱۸۹۲ خاطر نشان ساخت:

«مانیفست» در این اواخر به نوعی نشانگر رشد صنایع بزرگ... بدل شده است. هم‌روند با رشد صنایع بزرگ در یک کشور، تمایل کارگران آن کشور نیز به فهم و درک چگونگی وضع خویش به عنوان طبقه کارگر در قبال طبقات توانگر، قوت می‌گیرد و جنبش سوسیالیستی در میان آنان گسترش می‌پذیرد و نیاز به «مانیفست» فزونی می‌یابد. بدینسان از روی شمار نسخه‌هایی که از «مانیفست» به زبان یک کشور منتشر شده است (تکیه روی کلمات از مترجم است)، می‌توان، نه تنها وضع جنبش کارگری، بلکه درجه رشد صنایع بزرگ آن کشور را نیز با دقت کافی معین کرد.»

لنین ضمن مقاله خود تحت عنوان «سیر تاریخی آموزش کارل مارکس» که در سال ۱۹۱۳ نگارش یافت، تاریخ جهانی را پس از پیدایش «مانیفست» به سه دوره تقسیم کرده است: از انقلاب سال ۱۸۴۸ تا کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، از کمون پاریس تا نخستین انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵ و از نخستین انقلاب روسیه به بعد:

«پس از پیدایش مارکسیسم هر یک از سه دوران بزرگ تاریخ جهانی مصداق‌های تازه‌ای در حقانیت مارکسیسم عرضه داشته و پیروزی‌های تازه‌ای نصیب آن ساخته است. ولی دوران تاریخی آینده پیروزی‌های بزرگتری برای مارکسیسم که آموزش پرولتاریاست، به همراه خواهد آورد.» (لنین، مجموعه کامل آثار، جلد ۲۳، صفحه ۴)

دیری نگذشت که این پیشینی علمی لنین به تحقق پیوست. دوران ما دوران پیروزی‌های سترگ مارکسیسم - لنینیسم است. لنین با احکام تازه مبتنی بر واقعیات دوران تاریخی نوین، مارکسیسم را تکامل بخشید و آن را به پایه‌ای بلند رساند. پیروزی انقلاب اکتبر و ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی بزرگترین پیروزی مارکسیسم - لنینیسم بود. حزب کمونیست اتحاد شوروی و دیگر احزاب مارکسیست - لنینیست جهان هم‌روند با پیشرفت تاریخ، گنجینه تئوری انقلابی را پیوسته با احکام تازه‌ای سرشار می‌سازند.

۲- The Red Republican («جمهوری خواه سرخ»): هفته‌نامه بیانگر اندیشه چارتیست‌های انگلیسی که از ژوئن تا نوامبر سال ۱۸۵۰ در لندن انتشار می‌یافت، نخستین ترجمه انگلیسی «مانیفست» در نوامبر سال ۱۸۵۰ در شماره‌های ۲۱-۲۴ این هفته‌نامه به چاپ رسید.

۳- قیام ژوئن سال ۱۸۴۸: منظور قیام پرولتاریای پاریس در روزهای ۲۳-۲۶ ژوئن

است.

با این قیام قوس صعودی انقلاب سالهای ۱۸۴۸-۱۸۴۹ اروپا به نقطه اوج خود رسید، بدینمعنی که انقلاب آن سال ها در هیچ یک از کشورهای اروپائی از آن فراتر نرفت. ۴- Le Socialiste عنوان هفته‌نامه‌ای که از اکتبر سال ۱۸۷۱ تا مه سال ۱۸۷۳ به زبان فرانسه در نیویورک انتشار می‌یافت و ارگان شعبه فرانسوی انترناسیونال اول بود. در ژانویه - فوریه سال ۱۸۷۲ متن ترجمه فرانسو «مانیفست» در این هفته‌نامه به چاپ رسید.

۵- کمون پاریس (سال ۱۸۷۱): منظور دولت انقلابی طبقه کارگر است که در سال ۱۸۷۱ در پاریس روی کار آمد.

۶- باکونین، میخائیل الکساندروویچ (۱۸۱۴-۱۸۷۶)، انقلابی خرده بورژوازی روس و ایدئولوگ آنارشیسم و مخالف سرسخت مارکسیسم.

۷- کولوکل (ناقوس): عنوان روزنامه بیانگر اندیشه های دمکرات های انقلابی روس که در سال های ۱۸۵۷-۱۸۶۷ توسط الکساندر گرتسن (Gertssen)، و اگاریف (Ogarev) دو تن از دمکرات های انقلابی برجسته روس به زبان روسی و در سال های ۱۸۶۸-۱۸۶۹ به زبان فرانسه با ضمیمه روسی انتشار می‌یافت. محل روزنامه تا سال ۱۸۶۵ در لندن و سپس در ژنو بود.

۸- گاتچینا (Gatchina) نام محلی است که قصر سلطنتی تزارها در نزدیکی پتربورگ سابق در آن قرار داشت. پس از قتل تزار الکساندر دوم که روز اول مارس سال ۱۸۸۱ به دست اعضای گروه «نارودنایا ولیا» (Narodonaia Volia : اراده خلق) صورت گرفت، جانشین او الکساندر سوم از ترس اقدامات جدید کمیته اجرائی «نارودنایا ولیا» در گاتچینا به سر می برد و از آنجا بیرون نمی آمد. به همین جهت در این کتاب از او به نام «اسیر جنگی انقلاب» یاد می شود.

۹- پس از مرگ او: مارکس در ۱۴ مارس سال ۱۸۸۳ در گذشت.

۱۰- داروین، «چارلز رابرت داروین» (۱۸۰۹-۱۸۸۲) دانشمند طبیعی دان انگلیسی و بنیادگذار زیست شناسی ماتریالیستی. داروین نخستین دانشمندی بود که تئوری تحول تدریجی را در زیست شناسی بر بنیاد کاملاً علمی استوار ساخت و نشان داد که تکامل موجودات زنده در تحول تدریجی آنان از اشکال ساده به اشکال بغرنج سیر کرده است و پیدایش اشکال جدید و از میان رفتن اشکال قدیمی، نتیجه تکامل تدریجی طبیعت بوده است. اندیشه بنیادی تئوری داروین در کتاب مشهور او تحت عنوان «سیر پیدایش انواع از طریق انتخاب طبیعی» بیان شده است. به موجب این تئوری بقا و تکامل انواع گوناگون موجودات زنده از طریق انتخاب طبیعی (یا «بقای اصلح، بقای انسب»)،

انجام می‌پذیرد. داروین ثابت کرد که تغییرپذیری و وراثت، خصیصه هر موجود زنده است و تغییراتی که در وجود یک حیوان یا نبات صورت می‌گیرد، چنانچه با محیط پیرامون همساز باشد، تثبیت می‌گردد و از نسلی به نسل دیگر به ارث می‌رسد و در پویه رشد، رفته رفته به پیدایش انواع جدید می‌انجامد.

ولی داروین در مبحث پیدایش انسان، به علل و اسباب اجتماعی جدائی انسان از عالم حیوانی یعنی به نقش کار و غیره نمی‌پردازد. این علل را فریدریش انگلس در کتاب نامی خود تحت عنوان «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» تشریح کرده است.

۱۱- انترناسیونال: منظور همان «جمعیت بین‌المللی کارگران» یا انترناسیونال اول است. انترناسیونال اول نخستین جمعیت بین‌المللی انقلابی پرولتاریا بود که در سال ۱۸۶۴ به ابتکار مارکس و انگلس تاسیس یافت و فعالیت آن تا سال ۱۸۷۲ و عملاً تا سال ۱۸۷۶ ادامه داشت. طی این دوران مارکسیسم در مبارزه علیه سکتاریسم خرده-بورژوائی دوران ماقبل مارکس به پیروزی نهائی ایدئولوژیک و سازمانی دست یافت و بدینسان «جمعیت بین‌المللی کارگران» یا انترناسیونال در ماهیت امر وظیفه تاریخی خود را به انجام رساند، زیرا کارگران پیشرو کشورهای عمده سرمایه‌داری از اندیشه‌های مارکسیسم آگاه شده بودند. انگلس با توجه به همین نکته در «پیشگفتار» چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰ «مانیفست» نوشته است:

«البته این انترناسیونال بیش از نه سال حیات نیافت، ولی وضع کنونی به بهترین طریقی نشان می‌دهد که اتحاد جاودانه پرولترهای همه کشورهای که توسط این انترناسیونال پی-ریزی شد، هنوز زنده و از هرزمان نیرومندتر است، زیرا هم اکنون که من این سطور را می‌نگارم، پرولتاریای اروپا و آمریکا به نمایش نیروهای رزمی خویش مشغول است و برای نخستین بار در یک سپاه، زیر یک درفش و برای تحقق یک هدف عاجل... بسیج شده است.»

در اوضاع و احوال تاریخی پس از شکست «کمون پاریس» وظیفه تازه‌ای در برابر جنبش کارگری مطرح شده بود که عبارت بود از: «ایجاد احزاب کارگری سوسیالیستی توده‌ای بر بنیاد هر کشور.» (لنین مجموعه آثار، جلد ۲۶، صفحه ۵۰)

۱۲- پرودون (Pierre Joseph) (۱۸۰۹-۱۸۶۵)، اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی، ایدئولوگ خرده‌بورژوازی و یکی از پایه‌گذاران آنارشیزم. پرودون مالکیت بزرگ سرمایه‌داری را از نظرگاه خرده‌بورژوائی انتقاد می‌کرد و هوادار مالکیت خصوصی کوچک بود و پیشنهاد می‌کرد یک بانک «خلق» یا بانک «مبادلاتی» خاص تشکیل شود تا کارگران بتوانند به کمک آن برای خود و سائل تولید فراهم آورند و به

پیشه‌وری پردازند و محصول خود را به بهای «عادلان» به فروش رسانند. پرودون به نقش تاریخی پرولتاری پی نمی برد و مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا و ضرورت دولت را در طول دوران این دیکتاتوری نفی می کرد. مارکس در کتاب خود تحت عنوان «انتقاد از «فقر فلسفه»»، پرودونیسیم را درهم کوبید. لنین پرودونیسیم را «کور ذهنی یک خرده‌بورژوا و کاسبکار تنگ‌نظر» نامیده است. تنورسین های بورژوا از افکار پرودون و اخلاف او برای تبلیغ «همکاری طبقاتی»، سوء استفاده کرده و می کنند.

۱۳- لاسال، فردیناند (۱۸۲۵-۱۸۶۴)، سوسیالیست خرده‌بورژوا آلمانی و پایه‌گذار یکی از انواع اپورتونیسیم در جنبش کارگری و حزب سوسیال دمکرات آلمان.

۱۴- اوئن، روبرت (۱۷۷۱-۱۸۵۸)، یکی از بیانگران برجسته سوسیالیسم پندارگرا (تخیلی) در انگلستان. از سال ۱۸۰۰ تا ۱۸۲۹ در نیولانکار (اسکاتلند) کارخانه بزرگی را اداره می کرد که کار روزانه را در آن به ۱۰/۵ ساعت کاهش داد (در دیگر کارخانه‌ها کارگران روزانه ۱۳ تا ۱۴ ساعت کار می کردند) و وضع کار و زندگی را بهبود بخشید و آموزشگاه نمونه‌وار و نیز شیرخوارگاه و کودکستان برای فرزندان کارگران تاسیس کرد. بعدها اوئن از اندیشه‌های نوع‌پروری دست کشید و به کمونیسیم پندارگرا پیوست و با اطمینان به حقانیت اندیشه‌های خویش رهسپار آمریکا شد و در آنجا کلنی کمونیستی خود را تحت عنوان «هماهنگی نوین» بنا داشت. پس از آن که این آزمون او به ناکامی انجامید، به انگلستان بازگشت و در جنبش کارگری و تعاونی شرکت ورزید. اوئن نیز مانند تمام بیانگران سوسیالیسم پندارگرا علت اساسی بدبختی های اجتماعی را، جهل انسان‌ها می دانست نه شیوه سرمایه‌داری تولید و به همین جهت می پنداشت که تضادهای اجتماعی از طریق رواج دانش و اشاعه حقیقت، از میان خواهند رفت. اوئن انقلاب را به عنوان وسیله دگرگونی مناسبات اجتماعی نفی می کرد و به نقش تاریخی طبقه کارگر پی نمی برد.

۱۵- فوریه، شارل (۱۸۳۷-۱۸۷۲). یکی از بیانگران برجسته سوسیالیسم پندارگرا در فرانسه. فوریه نظام بورژوائی را سخت انتقاد می کرد و نشان می داد که در جامعه سرمایه‌داری وفور ثروت در یک قطب به پیدایش فقر در قطب دیگر می انجامد. فوریه برآن بود که نظام بورژوائی باید جای خود را به نظام اجتماعی عالی تر یعنی نظام سوسیالیستی بدهد. و ضرورت سوسیالیسم را به کمک اندیشه‌های ماتریالیست های فرانسوی درباره نقش قاطع تربیت، توجیه می کرد. فوریه نیز مانند دیگر بیانگران سوسیالیسم پندارگرا به نقش تاریخی طبقه کارگر پی نمی برد، با انقلاب مخالف بود و می پنداشت که جامعه سوسیالیستی آینده را می توان از راه ترویج و تبلیغ اندیشه‌های

او، بنیاد نهاد.

۱۶- کابه، اتین (۱۷۸۸-۱۸۵۶)، یکی از بیانگران مشهور کمونیسم پندارگرای مسالمت‌آمیز در فرانسه و مولف کتابی تحت عنوان «سفر به ایکاری».

۱۷- وایتلینگ، ویلهلم (۱۸۰۸-۱۸۷۱)، یکی از رهبران دوران آغاز جنبش کارگری آلمان و یکی از تئوریسین‌های کمونیسم پندارگرای مساوات‌طلب. وایتلینگ، خیاط بود.

۱۸- کشورهای رومن: منظور کشورهای فرانسه، بلژیک، اسپانیا، پرتغال، ایتالیا و به طور کلی کشورهای است که اهالی آن‌ها به زبان‌های مشتق از زبان لاتین سخن می‌گویند.

۱۹- کمونیسیم «ایکاری»: یکی از جریان‌های کمونیسیم پندارگرای دوران ماقبل مارکس که اتین کابه، کمونست پندارپرداز فرانسوی، آن را تبلیغ می‌کرد. ایکاری (Icarie) نام کشور خیالی کمونیستی کابه بود و او مختصات این کشور را در رمان خود تحت عنوان «سفر به ایکاری» وصف کرده است.

۲۰- مترنیخ و گیزو:

الف) مترنیخ، کلمنس (۱۷۷۳-۱۸۵۹)، دیپلمات و رجل دولتی اتریش، وزیر امور خارجه در سال‌های ۱۸۰۹-۱۸۲۱ و صدراعظم اتریش در سال‌های ۱۸۲۱-۱۸۴۸، مرتجع افراطی و یکی از بنیان «اتحاد مقدس» اتریش، پروس و روسیه که در ۲۶ سپتامبر سال ۱۸۱۵ پس از سقوط امپراتوری ناپلئون بناپارت، پدید آمد و هدف عمده آن سرکوب جنبش‌های انقلابی و آزادیبخش و دفاع از رژیم‌های سلطنت مطلقه در اروپا بود.

ب) گیزو، فرانسوایی پر گیوم (۱۷۸۷-۱۸۷۴)، مورخ بورژوا و رجل دولتی فرانسه، از سال ۱۸۴۰ تا سال ۱۸۴۸ عملاً سیاست داخلی و خارجی فرانسه را رهبری می‌کرد و بیانگر منافع بورژوازی بزرگ صنعتی و مالی فرانسه و خصم سرسخت طبقه کارگر بود.

۲۱- رادیکال‌های فرانسه: بیانگران جریان سیاسی معینی در فرانسه که در عین دفاع از برخی از آزادی‌های دمکراتیک، با تحقق خواست‌های اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر سخت مخالفت می‌ورزیدند.

۲۲- هاگست هائوزن، آگوست (۱۷۹۲-۱۸۶۶)، یکی از بارون‌های پروس. نیکلای اول تزار روسیه، به او اجازه داد برای بررسی نظام فلاحتی و وضع دهقانان به روسیه برود (در سال‌های ۱۸۴۳-۱۸۴۴). هاگست هائوزن کتابی در باره بازمانده‌های نظام مالکیت جمعی بر زمین در روسیه نوشت.

۲۳- مائرر، گئورگ لودویک (۱۷۹۰-۱۸۷۲). مورخ بورژوازی آلمانی، پژوهشگر نظام اجتماعی آلمان دوران باستان و قرون وسطی.

۲۴- مورگان، لوئیز هانری (۱۸۱۸-۱۸۸۱). دانشمند برجسته آمریکایی در مبحث مردم‌شناسی و باستان‌شناسی که کتبی در باره تاریخ جوامع ابتدائی انسانی تالیف کرده است.

۲۵- پاتریسین و پلبین:

الف) پاتریسین: در روم باستان عنوان افراد متعلق به خاندان‌های اصیل و قدیمی روم که طبقه حاکمه را تشکیل می‌دادند و زمین‌ها را در تصرف داشتند.

ب) پلبین: در جامعه روم باستان عنوان افراد متعلق به طبقات پائین بود که آزاد به سر می‌بردند و برده به شمار نمی‌رفتند.

۲۶- سرف: در نظام فئودالی کشورهای اروپائی به رعیت‌ها یا به کارگروهائی اطلاق می‌شد که در قیاس با بردگان قدیم از آزادی محدودی برخوردار، ولی وابسته به زمین بودند و بی‌اجازه سنپور (اریاب، خاوند، خداوندگار)، حق ترک روستا را نداشتند. ازدواج آنها با اجازه خاوند انجام می‌گرفت و فرزندان آنها نیز به خاوند تعلق داشت. برای واژه «سرف» معادل «رعیت خانه‌زاد» به کار رفته است.

۲۷- شوالیه‌ها: در روم باستان و یونان باستان افراد متعلق به «طبقه» خاصی که از امتیازات معینی برخوردار بودند. توانگران غیراشرافی یعنی رباخواران، بازرگانان، پیش‌خردکنندگان خراج‌های دولتی و غیره در زمره این طبقه بودند.

۲۸- واسال‌ها: در قرون وسطی در کشورهای اروپای غربی واسال به فئودالی اطلاق می‌شد که املاکی از فئودال بزرگتر دیگر به تیول می‌گرفت و در عوض موظف بود خراج پردازد، همیشه برای خدمات جنگی به سنپور بزرگ آماده باشد و در صورت جنگ با سپاهیان خود به یاری او بشتابد.

۲۹- جنگ‌های صلیبی: لشکرکشی‌های فئودال‌های بزرگ و شوالیه‌های اروپای غربی را «جنگ‌های صلیبی» می‌نامند. این لشکرکشی‌ها در سده‌های یازدهم تا سیزدهم میلادی با شعار آزادی بیت‌المقدس از دست مسلمانان انجام می‌گرفت، ولی هدف استعماری داشت.

۳۰- لژیونیمست‌ها (مشروعیون): عنوان هواداران سلسله بوربون‌ها که در انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ سرنگون شد. سلسله بوربون‌ها بیانگر منافع زمینداران بزرگ بودند. بخشی از لژیونیمست‌ها در جریان مبارزه علیه سلسله اورلئان‌ها جانشین بوربون‌ها شده بودند و به اشراف صاحب سرمایه‌های مالی و به بورژوازی بزرگ تکیه داشتند، غالباً به عوام‌فریبی‌های اجتماعی توسل می‌جستند و خود را مدافع رنجبران و علیه

بورژواهای استثمارگر جلوه می دادند.

۳۱- «انگلستان جوان»: عنوان سازمان گروهی از رجال سیاسی و ادبای انگلیسی متعلق به حزب محافظه‌کار بود که در آغاز سال‌های چهارم سده نوزدهم پدید آمد. این سازمان که بیانگر نارضایتی اشراف زمیندار از تشدید قدرت اقتصادی و سیاسی بورژوازی بود، برای نفوذ در میان طبقه کارگر و استفاده از نیروی آن در مبارزه خود علیه بورژوازی به شیوه‌های عوام‌فریبانه توسل می جست.

۳۲- سیسموندی (Sismondi)، ژان شارل لئونارد (۱۷۷۳-۱۸۴۲)، اقتصاددان سوئیسی که سرمایه‌داری را از نظرگاه خرده‌بورژوازی انتقاد می کرد.

۳۳- بابف (Gracchus Babeuf)، (نام حقیقی او فرانسوا نوئل، ۱۷۶۰-۱۷۹۷)، مبارز انقلابی فرانسوی، از بیانگران مشهور کمونیسم پندارگرای مساوات‌طلب، سازمانگر توطئه «مساواتیان». هدف این توطئه استقرار این توطئه که پس از سرکوب ژاکوبن‌ها علیه حکومت «دیرکتوآر» در فرانسه انجام گرفته بود، کشف شد و بابف روز ۲۷ مه سال ۱۷۹۷ اعدام گردید.

۳۴- سن سیمون، هانری کلود (۱۷۶۰-۱۸۲۵)، متفکر بزرگ فرانسوی و یکی از بزرگترین بیانگران سوسیالیسم پندارگرا. سن سیمون معتقد بود که در جامعه نوین همه افراد باید کار کنند و مقام انسان در جامعه باید با کامیابی‌های او در عرصه کار هماهنگ باشد، میان علم و صنعت باید پیوند ناگسستنی برقرار گردد و اداره امور اقتصاد کشور بر پایه مرکزیت و برنامه‌ریزی انجام گیرد، مالکیت خصوصی برجا نماند، ولی جامعه را دانشمندان و سرمایه‌داران به اتفاق اداره کنند. سن سیمون راه تحقق آرمان سوسیالیستی خویش را ترویج اندیشه‌های خود می دانست، نه انقلاب اجتماعی. با آنکه او در کتاب خود تحت عنوان «مسیحیت نوین» (در سال ۱۸۲۵) به نام طبقه کارگر سخن می گفت و آزادی این طبقه را هدف تلاش‌های خود اعلام می داشت، پرولتاریا را فقط یک طبقه رنجبر تلقی می کرد و به نقش تاریخی آن در دگرگونی سوسیالیستی جامعه پی نمی برد.

۳۵- چارتیست‌ها: عنوان اعضای جنبش چارتیسم که نخستین جنبش گسترده سیاسی انقلابی پرولتاریا بود. چارتیسم با «جمعیت ملی چارتیست» در ژوئیه سال ۱۸۴۰ پدید آمد. فقدان وحدت ایدئولوژیک و تاکتیکی در میان اعضای این جمعیت و پیروی اکثریت رهبران آن از ایدئولوژی خرده‌بورژوازی، در فعالیت آن تاثیر منفی بخشید. جنبش چارتیسم در سال ۱۸۴۸ درهم شکسته شد و در سال‌های ۵۰ سده نوزدهم فعالیت آن پایان یافت.

۳۶- لدرو-رولن، آکساندر اوگوست (۱۸۰۷-۱۸۷۴)، رجل سیاسی فرانسه و یکی

از دمکرات های خرده بورژوا، سردبیر روزنامه «رفرم» (La Reforme). او در سال ۱۸۴۸ وزیر کابینه موقت بود.
۳۷- لوئی بلان (۱۸۱۱-۱۸۸۲)، سوسیالیست و مورخ خرده بورژوازی فرانسوی، شرکت کننده انقلاب سال های ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ در فرانسه که در عین حال با بورژوازی سازش می کرد.